

نمایشنامه داستان خونین



عبدالرحیم خلخالی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

دوره بنی امیه و ابتدای سلطنت عباسیان (۴۵-۲۳۵ ه. ق.) تاریکترین ایامی بود که ایرانیان می‌گذرانیدند. در این ۱۹۰ سال ایرانیان عموماً در چنگال اسارت و شکنجه مصائب گرفتار بودند و هیچکس تصور نمی‌نمود روزی پیش بیاید که ایرانی از آن قیود آهنین و چهار میخ‌هایی که تمام عروق و شرائین او را در فشار گذاشته بود رهایی بیابد از این مدت قسمت اخیر که مصادف با اوائل دوره عباسی است برای ایرانیان سخت‌تر گذشت زیرا که بنی امیه از سه طرف در معرض حمله بودند: ۱- علویان، ۲- عباسیان، ۳- ایرانیان.

این سه دسته متفقاً همیشه بر ضد خلافت اولاد سفیان اقدام و قیام داشتند بنی امیه مخصوصاً در آخر خلافتشان گرفتار کشمکش‌های داخلی بوده‌اند بواسطه همین گرفتاریها و نظر به اینکه عده دشمنانشان زیاد و حس تنفر از اعمالشان در عموم موجود بود کمتر فرصت داشتند که نسبت به ایرانیان فجایع و مظالم شدید مرتکب گردند به علاوه علویان و عباسیان برای خلع بنی امیه از خلافت و قلع و قمع ایشان به ایرانیان احتیاج داشتند و همواره طریق مساوات و برادری پیش گرفته لوازم احترام را نسبت به هر ایرانی منظور می‌داشتند ولی بعد از آن که با مساعدت و فداکاری‌های ایرانیان دوره سلطه بنی امیه خاتمه یافت و عباسیان بر سریر خلافت متمکن و برقرار شدند دوره بدبختی ایرانی شدیدتر گردید و مظالم و ستمکاری به درجه اعلی رسید.

در همین روزهای تاریخی که دنیا کمتر نظیر آن را برای ایرانیان نشان داده است باز همان ایرانیان گرفتار پنجهٔ اجانب یا نداشتن سرپرست حقیقی و با فقدان همه قسم وسایل هرگز گرد یأس و ناامیدی بر چهرهٔ امیدشان ننشسته و با تمام قوا مجاهدت می نمودند.

از جمله شخصی که هیچ‌گاه از فکر ایران و ایرانی فارغ نشد و یادگارهای درخشانی از خود در صفحهٔ روزگار گذاشت و گذشت، ابومسلم خراسانی بود که برای شرح فداکاری، شجاعت، رشادت و وطن پرستی او باید کتاب‌ها تألیف و تصنیف گردد.

بعد از ابومسلم می توان برمکیان را در عداد ایرانیان درجهٔ اول آن دوره قرار داد. برامکه در عصری بودند که نفوذ و استیلای خلافت عباسی در منتهای کمال بوده تنها دولتی که می توانست در دنیای معمور اظهار حیات نماید همین دولت اسلامی بود که قسمت مهم دنیا را در تحت سلطهٔ خود در آورده بود. در چنین روزهای هولناک برمکیان به نیروی عقل و مساعدت علم و به قوه جسارت و شهامت دربار خلافت را در دست گرفته و مصمم بودند که ایران را به هر وسیله هست از چنگال اجانب رها سازند و می توان گفت که تنها برامکه بودند که هرون را دارای آن اقتدار و نفوذ کردند بلکه انتقال خلافت به هرون و انتقال ولیعهدی به مأمون، بزرگ‌ترین و عاقل‌ترین خلفای عباسی، به وسیله برامکه صورت گرفت و نیز باید تصدیق کرد که توسعهٔ نفوذ و قدرت هارونی در اثر تدبیر و کیاست همین خانواده بوده است. عموم مورّخین متفق‌اند که مادر طبیعت نظیر این خانواده را کمتر به وجود آورده است. در علم و فضل و جود و کرم و تمام اوصاف کمالیه سر آمد عصر خود بودند.

تاریخ کامل برمکیان تاکنون برای ایرانیان مجهول بوده است. مورخین ایرانی و عربی به طوری که شاید و باید نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند شرح حال این خانواده را مشروحاً بنویسند. در این که این خانواده اهل بلخ و دارای حسب و نسب عالی و در نوبهار بلخ که بزرگترین معبد آنجا بوده است سمت ریاست داشته‌اند تردیدی نیست. اشتباهی که اغلب مورّخین شرق نموده‌اند این است که نوبهار را آتشکده تصور کرده

و این خانواده را مجوسی الاصل دانسته‌اند ولی مطابق تحقیقاتی که متتبعین اروپایی کرده‌اند توبهار بتکده و معبد بودایی بوده و این خانواده نیز متدین به دین بودایی بوده‌اند حالا در چه تاریخ دین اسلام را قبول کرده‌اند و اول کسی که از این خانواده مشرف به دین اسلام شده نامش چه بوده است برای من هنوز غیر معلوم است. مطابق قول بعضی از مورّخین اول کسی از این خانواده که دین اسلام را قبول نموده و از بلخ به طرف دمشق رهسپار شده جعفر پدر خالد بوده است و نسبت به ورود او به مجلس سلیمان اموی پاره‌ای حکایات نقل می‌کنند که به افسانه نزدیک‌تر است تا به حقیقت. از این جهت از نقل آن صرف‌نظر کرده و ابتدای ترقی و اشتها این خانواده را می‌توان از خالد پدر یحیی گرفت و علی التّحقیق خالد با ابومسلم در جنگ‌هایی که بر ضد بنی امیه کردند شرکت داشته و اخیراً وزارت سفاح را نیز عهده‌دار بوده ولی اشخاصی که در این خانواده گوی مفاخرت را ربوده و به مزایای اخلاقی متصف شدند همان یحیی است و چهار پسر او فضل، جعفر، محمد، و خالد.

الحق این پدر و این فرزندان دارای هر قسم اوصاف حسنه و مبرّاز هر گونه اخلاق رذیله بوده‌اند. جلالت و بزرگواری ایشان عموم مورّخین نوشته و تمام شعرا و نویسندگان آن عصر به مدّاحی و شرح کمالات صوری و معنوی آنان مباحثات داشته‌اند با این حال ترجمه حالات این خانواده و جهت اصلی و علت حقیقی انقراض آنان را هیچ یک از مورّخین عرب و ایرانی مشروحاً ننوشته‌اند.

این بنده با کمی فراغت و قلّت بضاعت علمی و ادبی به واسطه عشق مفرطی که به وطن خود دارم در صدد این برآمدم که به هر وسیله باشد شرح خدمات این خانواده را که افتخار ایرانیان هستند جمع نموده به معرض نمایش و ملاحظه علاقه‌مندان به استقلال ایران بگذارم.

اینک بحمدالله تا اندازه‌ای به مقصود خود نائل آمده سرگذشت برمکیان را که داستانی است خونین از تواریخ عربی و ایرانی که اسامی آنها ذیلاً عرض به طور نمایش تألیف و تقدیم هموطنان عزیز می‌نمایم و امیدوارم خوانندگان محترم مقصود واقعی مؤلف را در نظر آورده از انتقاد و نکته‌گیری صرف‌نظر فرمایند چه

خود معترفم که این تألیف را نواقص بسیار است و تکمیل آن وقت و معلومات زیادتر لازم داشته است - هدیه من همین است تا همت والای مطالعه کنندگان چه اقتضا فرماید.

از مؤلف محترم جرجی زیدان مرحوم باید ممنون شد که از تألیف منیف ایشان بیشتر توانستم اقتباس و استفاده نمایم این است که درود و تشکر خود را به روح آن مرحوم تقدیم می نمایم و از ادیب دانشمند محترم آقای رشید یاسمی که ایشان نیز در اصلاحات این مختصر رساله زحمتی را متحمل شده و در انشاء اشعار آن بذل همتی فرموده اند تشکر نموده مراتب امتنان خود را تقدیم می دارم.

تیر ماه ۱۳۰۴

سید عبدالرحیم خلخالی

کتبی که مراجعه شده است

- ۱- تاریخ ابن اثیر
- ۲- عقدالفرید
- ۳- اعلام الناس
- ۴- الامامة والسياسة
- ۵- ابن خلکان
- ۶- تاریخ الوزراء
- ۷- تاریخ ابوالفداء
- ۸- تاریخ طبری
- ۹- تاریخ الفی
- ۱۰- منتظم ناصری
- ۱۱- مرآت البلدان
- ۱۲- تاریخ گزیده
- ۱۳- روضة الصفا
- ۱۴- حبیب السیر
- ۱۵- مجالس المؤمنین
- ۱۶- لغات تاریخی و جغرافیایی
- ۱۷- الاغانی
- ۱۸- سیرالملوک
- ۱۹- تاریخ ملاحسین کاشفی
- ۲۰- العیاسة اخت الرشید

اشخاص نمایش

هارون الرشید خلیفه ۴۲ ساله با لباس عربی، چپی اگال (کوفیه و عقال) الوان برسر

زبیده زن خلیفه ۳۵ ساله با لباس عربی و عبای زربفت

یحیی برمکی وزیر خلیفه ۴۸ ساله با لباس معمولی، جبه و شال کمر، قلمدان و

لولة کاغذ به کمر زده

جعفر برمکی پسر یحیی ۳۷ ساله با لباس خیلی قشنگ و نظیف

عباسه خواهر خلیفه و زن جعفر ۲۵ ساله با لباس زیبا و آراسته

فضل بن ربیع منتظرالوزاره ۴۰ ساله با لباس عربی

أبو العتاهیه شاعر ممسک ۵۰ ساله با لباس کثیف عربی

أمین پسر خلیفه ۱۸ ساله با لباس عربی بسیار ظریف

مسرور نوکر مخصوص خلیفه ۴۰ ساله با قبای سرخ دراز دامن به کمر زده

کلاه خود بر سر و خنجر در کمر

سندی شاهک فرشباشی خلیفه ۵۰ ساله با لباس عربی

ملاپیناس ناجر کنیز فروش یهودی ۵۰ ساله با لباس ژنده و چرکین

عتبه خدمتکار محرم عباسه ۳۰ ساله با لباس عربی

حسن و حسین دو طفل عباسه ۳ و ۴ ساله با لباس عربی

ریاش عرب بدوی ۵۰ ساله با لباس کهنه بدوی ها

ابراهیم موصلی شاعر و مغنی ۵۰ ساله

أصمعی شاعر و مغنی ۵۰ ساله

غاده زن مغنیه با لباس عربی

طاهره زن مغنی با لباس عربی

سهراب نوکر جعفر برمکی ۳۰ ساله با لباس ایرانی قدیم

پرده اول

مجلس اول

(اطاقی است به طرز شرقی، بالای اطاق فضل بن ربیع با حال گرفتگی چهار زانو نشسته، ابوالعناهیبه شاعر روبروی او زانو زده، فضل سر بالا نموده به ابوالعناهیبه **فضل -** اوضاع مملکت را تماشا می‌کنی؟ دربار خلافت را می‌بینی؟! با این وضع می‌توان از این دربار امیدوار شد؟ می‌توان در این مملکت زندگی کرد؟ دربار خلافت بازیچه دست بیگانگان شده است. این تازه مسلمان‌ها که هنوز از دهن‌شان بوی آتش‌پرستی می‌آید سرتاسر مملکت اسلامی را تصرف نموده و زمام امور مسلمانان را به دست گرفته‌اند. خود را مسلمان حقیقی قلمداد کرده‌اند. دیروز با هر تدبیری بود ابومسلم خراسانی آن ایرانی آتش‌پرست را به مجازات خود رسانده دربار خلافت عربی را از شر او خلاص کردیم. خیال می‌نمودیم که بعد از کشته شدن آن مجوسی بیگانگان تکلیف خود را دانسته قدم به دربار خلافت نخواهند گذاشت و خلفا نیز از مقاصد مکنونه اجنبیان آگاه شده ایشان را مصدر کارهای مهم دولتی نخواهند کرد. افسوس که ابومسلم نرفته شخصی مهم‌تر جانشین او شد. آن روز اگر یک ابومسلم بود امروز می‌بینی چندین ابومسلم در مرکز خلافت جایگزین شده و زمام امور را به دست

گرفته عرب‌ها را از آن درگاه رانده امارت، حکومت و ریاست عموماً در دست مشتی عجم‌های آتش‌پرست افتاده اسمشان را مسلمان گذاشته‌اند. که می‌داند ایشان دارای چه مذهب و چه عقیده باشند. ابوالعقاهیه، فکری باید کرد، تدبیری باید اندیشید که خلافت عرب سخت در مخاطره افتاده و هرون سرگرم بادهٔ محبت عجمان گشته به طوری که خواهر خود را به این عجمی‌زادهٔ مجوسی عقد بسته است.

ابوالعقاهیه - آقای من، تو مو می‌بینی و من پیچش مو، ایها الوزیر، گذشت آن که
عرب طعنه بر عجم می‌زد، می‌دانی که یحیی از اولاد جم است و دوره دورهٔ عجم، ماضی زمن - فوالهفا، وقتی که عرب‌ها این شعر را در السنه و افواه مشهور کردند که الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهمو آدم و الام حواء معلوم است که درین صورت عجمان پنجه بر دربار خلافت خواهند افکند و خود را قسیم بیت‌المال خواهند دانست، تقصیر از ما عرب‌هاست، هر کس که یک دفعه لاله‌الاله گفت او را با خود برادر و در تمام حقوق برابر دانستیم. می‌دانید که من مدت هاست گوشهٔ عزلت اختیار کرده و از شعر و شاعری برکنارم.

فضل - معلوم می‌شود شاعری را هنوز فراموش نکرده‌ای، بیانات شما به التمام مقفی و مسجع و هنوز طبع شاعری در شما موجود است. با این طبع سرشار می‌توانی خدمت شایانی به این آب و خاک کرده با سحر بیان و شمشیر زبان سر بیگانگان را از تن جدا و اطراف سریر خلافت عربی را از وجود اجانب پاک گردانی، عجب است که با این حال قفل خاموشی بر دهن زده و گوشهٔ عزلت اختیار فرموده، مگر نمی‌دانی در چنین مواقع سکوت خیانت و گوشه‌نشینی ذنب لایغفر است!!

ابوالعقاهیه - آقای من، بعد از امیرالمؤمنین مهدی با خود عهد کرده‌ام که لب بر

بندم و ازین مردم رجّاله کناره گیرم، البته می‌دانی که من در نوبت خود آن اندازه که در قدرت یک شاعر است خدمت به این آب و خاک و بالخصوص به خلافت عباسی نموده‌ام و هنوز اشعار آبدار و سرودهای مهیج مرا اطفال عرب و ارباب طرب در محافل عمومی و بزم‌های خصوصی می‌سرایند، حالا دیگر دورهٔ من سپری گشته، دورهٔ ابراهیم موصلی و ابونواس و اصمعی است که نواهای حجازی و حسینی را بدل به سروده‌های عراقی و اصفهانی نموده با رقص‌ها همدست شده برای ترویج بیگانگان و تعریف و توصیف ایشان از هرگونه ردالت‌کاری فروگذاری ندارند و فعلاً عنان اختیار امور از قبضهٔ امثال من و شما خارج شده و زمام کارها در دست عجمیان افتاده و عن قریب همان‌طوری که خلافت را بنی‌امیه سلب کردند از بنی‌عبّاس نیز منتزع خواهند کرد.

فصل -

برادر، وقتی که امثال من و شما گوشه گرفتیم و از یکدیگر دوری نمودیم بدیهی است دیگران سوار کار و ما بیکار خواهیم ماند تقصیر و قصور از خودمان است که بر ضد یکدیگر علم افراشته میدان را برای این عجمان خالی گذاشته‌ایم تا کار به جایی رسیده که شعرای عرب به مدیحه‌سرایی عجم و هجو عرب افتخار می‌کنند و جوانان عربی نژاد با آتش پرستان ایرانی همدوشی و باده‌نوشی می‌نمایند. یحیی برمکی را تماشا کن که به چه مکر و تزویر قلوب عوام عرب را مسخر کرده زمام مهم امور را در کف خود گرفته اولاد و بستگان خویش را به تمام اعراب مسلط کرده است اکنون موقع آن رسیده که من و شما دست به دست داده چند نفر دیگر را که علاقه‌مند بر خلافت و سلطهٔ عرب‌اند با خود هم‌داستان نمائیم شاید بتوانیم از قدرت و نفوذ اجنبیان کاسته بر قدرت و قوت عرب بیفزائیم.

فصل - تصدیق دارم که پول حلال مشکلات است ولی باید بدانید که من نیز چندان اندوخته ندارم و هر چه داشتم در اوقات بیکاری خرج شد ولیکن اطمینان دارم که اگر دست به کار زدیم پول هم تحصیل می‌کنیم. من در این خصوص با امین پسر هرون داخل مذاکره شده‌ام البته می‌دانید که او جوان بلهوس و شهوت‌پرستی است می‌توان با اقدامات جزئی از او پول گرفت.

ابوالعقاهیه - شنیده‌ام که امین روز و شب مشغول عیش و نوش است اغلب اوقات خود را با زن‌های مغنیه و خواتین رقاصه صرف می‌کند ابدأ در فکر خلافت نیست از فکر ملیت و قومیت دور و از هرگونه احساسات وطنی عاری است با این جوان بلهوس چه می‌توان کرد؟ ایشان هر مقدار حقوق و شهریه که از بیت‌المال می‌گیرند به مصارف شهوت‌رانی می‌رسانند هیچ ملتفت نیستند که عجم‌ها در چه خیال و مشغول چه بازی‌های بزرگی هستند.

فصل - برادر عزیزم از این گونه اشخاص می‌توان استفاده کرد اگر امین مانند برادرش مأمون عاقل و زیرک و دارای احساسات وطنی می‌شد به درد من و شما نمی‌خورد آن کسی که امروز قابل استفاده است و می‌توان او را آلت اجرای مقاصد خودمان قرار بدهیم همین جوان بلهوس است من و شما باید حرف را صاف و ساده بگوییم و مقصود را پیش خودمان علنی اظهار کنیم اینک من بدون پرده‌پوشی به شخص شما که کاملاً طرف اعتماد و اطمینان من هستید عقیده و مقصود خود را می‌گویم و یقین دارم عملاً با من موافقت خواهید کرد -

ابوالعقاهیه - من خود و شما را عرب می‌دانم البته وظیفه هر عربی است که در راه اقتدار و نفوذ ملت خود با تمام قوا بکوشد و دست بیگانگان را از دامن ناموس عرب کوتاه کند ولی با دست خالی نمی‌شود یک قدم

برداشت روح مملکت عربی که پول است در دست اجانب است که به هر طور دلخواهشان باشد برای توسعه نفوذ و سلطه خودشان خرج می‌کنند اغلب شعرای عرب و نویسندگان نامی را با پول و شغل و اعطای مناصب خریدند و بر خودشان فریفته کرده‌اند البته در مقابل زور لازم است و در مقابل زر زر باقی همه حرف است بفرمایید ببینم برای تهیه پول چه فکر عملی کرده‌اید این مردمی که من می‌شناسم ممکن نیست یک قدم مفت و مجانی برداشته با خیالات من و شما همراهی نمایند. پول، پول، پول -

فصل - فرمایش شما را تصدیق دارم البته شما نیز باید تصدیق کنید که پول نتیجه سعی و عمل است و بدون سعی و عمل تحصیل پول غیر ممکن، برای تحصیل پول به تمام وسایل باید متوسل شد یکی از وسایل تحصیل پول همانا نزدیکی و تقرب تام و تمام با امین و با خیالات بلهوسانه او همراهی کردن است مثلاً در تعریف و توصیف مجالس عیش او شعر گفتن و گاهی که کنیزهای قشنگ خوبرو برای فروش می‌آورند برای ایشان تهیه کردن و به قیمت گران فروختن و در ضمن گاهی برامکه را هجو کردن و از این قبیل کارها که امین را خوش آیند باشد. از قراری که امروز شنیده‌ام ملاپیناس یهودی چند نفر کنیز خوشگل و خوبرو برای فروش وارد کرده است من فردا صبح زود رفته خوشگل‌ترین آنها را خریده برای امین می‌برم یقین دارم که هم استفاده پولی کرده هم روابط با ایشان را محکم می‌نمایم البته بعد از استحکام روابط «زبیده» مادر امین را با خودمان هم دست کرده آن وقت بر ضد این عجم‌های مجوس اقدام خواهیم نمود از درباریان مقرب خلافت سندی شاهک و مسرور نیز کاملاً با ما همراه و دشمن حقیقی برامکه هستند اگر شما با ما کمک بکنید و به دستور من رفتار نمایید عن‌قرب من به مقام وزارت

خواهم رسید و شما سلطان الشعراى دربار خلافت خواهید شد حالا دیگر وقت گذشته من مى روم صبح زود برای انجام مقصود خواهم رفت - عجاله خدا حافظ شما، (از در خارج مى شود)

ابوالعتاهیه - (خود به خود با استهزا) - آقای فضل مجدداً به خیال وزارت افتاده. رذالت کاری های دوره زمامداری خود را فراموش کرده تازه وطن پرست و ملت خواه شده از بیگانه و بیگانه پرستان ملامت مى کند دیروز که در مسند وزارت نشستته بود از هر بیگانه تر بود و یک نفر عرب را به دربار راه نمى داد تمام اوقات خود را صرف دلجویی اجنبیان مى نمود. اگر این آقا عرضه و قابلیت داشت روزگار مابتهتر از این بود. این آقا گویا احمق تر از من را سراغ نداشته مى خواهد مرا آلت اجرای اغراض شخصی خود نماید. (اندکی فکر) خیلی خوب چه ضرر دارد از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک. باز هر چه باشد وزارت فضل برای مابتهتر است زیرا هر چه هست از نژاد عرب است و از ملت خودمان است خارهای بیابان عرب از گل های رنگین بوستان عجم برای ما سزاوارتر است - اما راستی راستی این وزیر هم خیلی رذل است ببین به چه وسیله مى خواهد کار کند، به وسیله زن، بدکاری نیست ولی من به ایشان فرصت نمى دهم حالا که در مملکت مابه این وسیله مى توان استفاده کرد من چرانکنم همین ساعت مى روم خانه ملاپیناس خوشگل ترین کنیزها را انتخاب کرده تا فضل خبر بشود برای امین مى برم و این فایده را تنها خود خواهم برد این دلآلی برای من زیبنده تر است تا برای فضل حالا مى روم به کرجی نشستته خود را به خانه ملاپیناس مى رسانم راه نزدیک همین راه دجله است که باید سوار کرجی شد. (ابوالعتاهیه از در اطاق خارج مى شود پرده مى افتد)

مجلس دوم

خانه ملاییناس یهودی

(طاق کوچکی است با روشنایی کم، عباسه نشسته دو طفل را بغل گرفته یک نفر

زن دیگر و یک نفر عرب بدوی روبروی او ایستاده ابوالعتاهیه پشت در گوش

می دهد)

عباسه (رو به عرب) - ریاش برای طفلان من در راه بد نگذشت؟

ریاش - نه خاتون من مگر مرده بودم که به ایشان بد بگذرد آقازاده‌ها را از

جان خود عزیزتر می دارم

عباسه - ریاش می دانی من و جعفر به این دو طفل چه قدر علاقه داریم رشته

حیات و زندگانی ما بسته به وجود این دو طفل است در نگهداری و

تربیت ایشان باید خیلی بکوشید و مخصوصاً مواظبت نمایید که

هیچ کس از اصل و نسب آنها مسبوق نشود اگر خدای ناکرده

روزی این اسرار کشف شود نه تنها جان من و جعفر در خطر است

بلکه جان ایشان نیز در مخاطره خواهد افتاد.

ریاش - خاتون محترم من خاطر آسوده و مطمئن باشید تاکنون احدی از این

اسرار مسبوق نشده است و امیدوارم مادامی که جان در بدن و رمق

در تن دارم در نگهداری و تربیت و کتمان سر سعی و کوشش نمایم.

عباسه - ریاش عزیزم اگر از علاقه قلبی من و جعفر به این دو طفل مسبوق

بودید و می دانستید که عشق و محبت مادر به اولاد تا چه درجه

است البته محتاج نبود که من این اندازه در پرستاری اینان توصیه و

تأکید نمایم. ریاش چه بکنم مادرم و قلب مادران عموماً نسبت به

اولادشان خیلی رقیق است خصوص مثل من مادری که در ظرف

چند سال بیش از دو سه مرتبه نتوانسته‌ام روی اولاد خود را ببینم

آن نیز با این حال و با هزار خوف و اضطراب (با گریه) ریاش آیا

می دانید که این دو طفل چه قدر دشمن دارند و اگر مسأله کشف

پرده دوم

مجلس اول

(اطاقی است مفروش به فرش‌های قیمتی بالای اطاق سه عدد صندلی راحتی، جعفر در وسط و دو نفر در وسط و دو نفر زن مغنیه در دو طرف جعفر، دو نفر شاعر و موسیقی‌دان معروف: ابراهیم موصلی و اصمعی نیز روبروی جعفر نشسته‌اند)

(جعفر رو به ابراهیم موصلی نموده) - می‌دانی فرمان ایالت من از مصدر خلافت صادر شده و در ظرف همین دو روزه بصوب خراسان و سیستان حرکت خواهم کرد.

ابراهیم - بلی آقای من دو روز است که این خبر منتشر شده خوشا به حال خراسان و خراسانیان که مثل شما وزیر یا تدبیری که عشق به آسایش عمومی دارید نامزد ایالتش شده‌اید بدیهی است با آن حسن تدبیر و آراء صائبه خراسان رشک بهشت برین شده اهالی در مهد امن و امان به مراتب عالیه ترقی و تعالی خواهند رسید. ای کاش من نیز خراسانی می‌بودم...

جعفر - میل دارید در این مسافرت همراه من باشید؟

ابراهیم - کیست که این ندای جان‌بخش را لبیک اجابت نکوید و از ملازمت رکاب ظفر انتساب شما دست بردارد منتهی آرزو و آمال من این است که همواره در ملازمت شما عمر باقیمانده را به پایان رسانم.

گرم برانی از این درد آیم از در دیگر

جعفر -

البته همراه بودن شما در این مسافرت علاوه از این که اسباب سرور خاطر ماست برای شخص شما نیز بی‌فایده نخواهد بود زیرا برای شخص شاعر خصوص موسیقی‌دان سیاحت بلدان و ملاقات ارباب فضل و هنر هر نقطه و مکان لازم است مخصوصاً شعرا و موسیقی‌دان‌های ایران که از هر حیث دارای امتیازات هستند قابل هرگونه استفاضه بوده ملاقات و معاشرت با ایشان برای تکمیل دقایق شعری و فنون موسیقی از اهم امور است

ابراهیم -

عرض کردم منتهای آرزوی قلبی من این است که در ملازمت رکاب مبارک باشم به علاوه همان عشق و علاقه‌ای که نسبت به عجم و فرزندان شرافتمند جم دارم در اینجا نیز خود را دوست عجم و طرفدار حقیقی پارسیان معرفی کرده‌ام البته سرودهای اخیر مرا اسماع فرموده‌اید که در مدح ایران و ایرانی با نواهای عجمی انشاء نموده‌ام.

اصمعی -

الحق ابراهیم در آن سرود داد سخن داده تمام نکات و صنایع شعری را در آن گنجانده‌اند اگر حمل به اغراق و مبالغه نشود مصداق ان من البیان لسحرأ را آشکار کرده است -

طاهره -

من نیز مدت‌هاست به شنیدن آواز عجمی اشتیاق دارم اگر آقای عزیزم اجازتی مرحمت فرمایند کمال لطف و فضل فرموده‌اند

جعفر -

اگرچه به واسطه گرفتاری به پاره‌ای امور مهمه دولتی وقت اسماع ساز و آواز نیست ولی چون سرود ابراهیم تازگی دارد و راجع به وطن عزیزم ایران است بی‌اختیار چند دقیقه وقت خود را به اسماع آن مشغول خواهیم کرد (سپس رو به ابراهیم کرده)

ابراهیم شروع بکنید گمان می‌کنم این آخرین بزم انس ما باشد...

(ابراهیم به خواندن این اشعار شروع می‌کند و دو نفر زن ساز می‌زنند)

خوشا ایران و خاک غمزدایش

که نیروبخش جان باشد هوایش

خوشا آن ابر مروارید بیزش

خوشا آن بادهای عطرسایش

خوشا آن گل که در گلزار ایران

گزیده باغبان طبع جایش

زهی آن دامن گسترده آفاق

که کم کرده نظر در انتهایش

عبیر آمیز می بینی شمالش^(۱)

سرورانگیز می یابی صبایش

زمانه خوشه چین افتخارش

ستاره خاک بوس کبریایش

فلک دیروز دل ریش از سنانش

زمین فردا مزین از لوایش

شود بهرام از گردون گریزان

ز تیغ لشکر رزم آزمایش

(در این اثناء پیشخدمت وارد شده به گوش جعفر)

- پدر بزرگوارت تشریف می آورند

(جعفر فوری از جا برخاسته به دو نفر زن اشاره می کند که بیرون می روند خود

را جمع آوری کرده تا دم در بدرش را استقبال می کند)

مجلس دوم

(یحیی وارد شده روی صندلی جلوس نموده دو نفر شاعر نیز خارج می شوند

و...

۱- غزل فوق از نتایج طبع آقای رشید یاسمی و استقبال خواجه است که فرماید: خوشا شیراز و
وضع بی مثالش. و این مصراع تضمین شده است

یحیی رو به جعفر کرده) ایامی که در آنجا بودی

یحیی - - فرزند عزیزم با همه کارهای ضروری درباری و گرفتاری‌هایی

که دارید عجب است که در خانه بی‌کار نشست‌اید! مانند تو کسی

نباید عمر خود را به بطالت بگذراند بخصوص در این موقع و با آن

خیالاتی که در سر دارید

جعفر - پدر بزرگوار، البته از اخلاق و عادات من مسبوقید که هیچ‌گاه عادت

به بطالت و تن‌پروری نداشته همواره مطیع احساسات و عواطفی

بوده‌ام که پدر عالیقدر من در وجود من به ودیعت نهاده است من

همان نیت مقدس و مقصود مشروعی را تعقیب می‌نمایم که شخص

شما توصیه و تأکید فرموده‌اید من از خیال ایران آن معبود ثانی

خود هیچ‌گاه غفلت نداشته همواره در استرداد استقلال آن مجاهدت

نموده‌ام و امیدوارم با مساعی جمیله و حسن نیت شما به آرزوی

خود نائل آییم اکنون نیز صحبت از ایران و ایرانی بود

یحیی - البته من و شما و هر ایرانی پاک‌نژاد هیچ وقت نباید خود را از فکر

ایران خارج و ایرانی‌های گرفتار در چنگال اجانب را فراموش نماید

یگانه وظیفه مقدس من و شما این است که از موقع کنونی خودمان

استفاده نموده، از گذشته‌های خیلی نزدیک تجربه گرفته، وقایع

ابومسلم را به نظر آورده، ثبات و بردباری را از دست ندهیم. فرزند

عزیزم می‌دانید که ایرانیان گرفتار چه مصائب و بدبختی هستند

عموماً در قید اسارت و ذلت و بندگی هستند بازار کنیز فروشی

بغداد را تماشا کنید که فوج فوج، دسته دسته بردگان ایران و اطفال

معصوم آن سامان را ربنده به معرض خرید و فروش می‌آورند

ابومسلم آن یگانه ایرانی وطن‌خواه تصور کرد که در تغییر خلافت

و برانداختن سلسله بنی‌امیه گشایش و فرجه‌ای به دست ایرانیان

افتاده است از این انقلاب مدهش، از این تبدلات فوق‌العاده استفاده

کرده خودشان را از زنجیر اسارت و بندگی خلاص خواهند کرد
 افسوس..... هزار افسوس به قسمی ایرانیان مست‌باده غفلت و
 طوری اغراض چشم و گوش آنان را کور و کر کرده بود که از این
 موقع مهم ذره‌ای استفاده نکرده از چنگال گرگ خلاص نشده
 گرفتار پنجه بی‌رحمی قصاب گردیدند. بنی‌عباس همان مسلک و
 مرام را تعقیب کرده و می‌کنند که بنی‌امیه اتخاذ کرده بودند، اعمال
 منصور دوانقی و مهدی به مراتب از کارهای بنی‌امیه بدتر و
 فجیع‌تر بود باید از همه این‌ها عبرت گرفت و کاملاً فهمید که بیگانه
 بیگانه است. بیگانگان را دل به حال ما نخواهد سوخت حکمروائی و
 کامرانی ایشان است

جعفر - کاملاً این مسائل را فهمیده و تاریخ این قوم را به دقت خوانده فجایع
 و مظلومی که این قوم در این ادوار اخیر مرتکب شده‌اند در جلو
 چشم من مجسم است واقعه کربلا، مصعب، زبیر، مختار، سفاح و در
 این اواخر واقعه مولمه و وزیر آل محمد (ابوسامه) و ابومسلم خراسانی
 شرافتمندی این قوم را به خوبی ثابت می‌کند!! خدمات و زحماتی که
 ابومسلم و پدران ما برای خلافت و استقرار حکومت بنی‌عباس
 متحمل شده‌اند از قدرت و قوت هر بشر خارج بود و هیچ‌کس گمان
 نمی‌کرد که این همه خدمات و جان‌فشانی‌ها فراموش شود فراموش
 که شد سهل است لکه‌های سیاهی را به دامن تاریخ گذاشتند که
 ابدالدهر باقی خواهد ماند و به ما کاملاً می‌فهماند که اجنبی و بیگانه
 هر که باشد نباید هیچ وقت طرف اعتماد و اطمینان شود، همان
 طوری که فرمودید منافع بیگانگان مخالف و متناقض عزت و سعادت
 ماست از همین لحاظ است که من بر طبق دستور شما می‌خواهم
 خود را از این مرکز فساد و فجایع که اسم آن را مرکز خلافت
 گذاشته‌اند کنار کشیده هر چه زودتر به خراسان روم. امید است

بتوانیم در آنجا خدمات شایانی انجام داده در ترویج علم و معارف و بیداری هم‌وطنان عزیز خود بکوشیم.

یحیی -

عقاید و افکار ترا کاملاً می‌دانم و یقین دارم که خیره تو با جوهر ایرانیات سرشته هیچ‌گاه ایران را فراموش نخواهی کرد من آنچه وظیفه‌ام بود در تربیت تو و برادرانت فروگذار نکرده و آنچه از دستم بر می‌آمد نسبت به ایران و ایرانیان نیز وفاداری نموده‌ام عمر من نزدیک است به پایان برسد تا پایان عمر نیز همان وظیفه مقدسه را دنبال خواهم کرد اکنون به تو توصیه می‌کنم که اسرار و رازهای درونی خود را به همه کس نگو همان طوری که اسرار دیگران را به شما می‌گویند محققاً اسرار ترا نیز پیش دیگران فاش خواهند کرد از این مجالس انس و عیاشی تا اندازه‌ای خودداری کن، بعضی از این ارباب طرب و برخی از این شعرا هر جایی هستند طرفدار پولند مخصوصاً ابوالعتاهیه شاعر معروف می‌دانی که قلباً و جداً طرفدار فضل بن ربیع وزیر معزول است فضل بن ربیع برای ربودن صندلی وزارت اینگونه اشخاص را به دور خود جمع کرده از هرگونه دسیسه‌کاری فروگذار نشده و یگانه دشمن ما همین وزیر است که با همین امین و زبیده هم‌دست شده مرتکب هرگونه از شنایع و فجایع می‌شوند و از جاسوس‌های هرون نیز نباید غفلت کرد و همیشه باید چشم و گوش باز نمود و اطراف را پایید.

جعفر -

فرمایش شما را تصدیق دارم اما گاهی عشق و محبت طوری غلیان و سرکشی می‌نماید که بی‌اختیار شده نمی‌توانم از ذکر اسم ایران خودداری نمایم وقتی که چشمم به یک نفر زن یا مرد ایرانی که در بازار به معرض فروش گذاشته‌اند می‌افتد قهراً از حال طبیعی خارج شده آنچه که در دلم است به زبان می‌آورم البته تصدیق خواهید فرمود که خودداری در این گونه مواقع برای هر علاقمند به استقلال

مملکت خویش غیر ممکن است، پدر عزیزم، در بهاران نتوان گفت که بلبل نخر و شد، ناله و زاری عشاق از روی اضطرار است ابوالعتاهیه را می‌شناسم، از خیالات فضل بن ربیع کاملاً مسبوقم، از جاسوس‌های هرون هم بی‌اطلاع نیستم که برای فنا و اضمحلال ما چه نقش‌ها کشیده‌اند، آن نیز معلوم است در همین چند روزه چند فقره شعر راجع به خیالات ما و سعایت از ما انشاء کرده‌اند و بدون اسم زیر تخت هرون انداخته‌اند. احتمال می‌دهم مسأله عباسه هم بروز کرده است حالا از کجا نمی‌دانم به هر حال همه این مسائل را می‌دانم خطرهایی را هم که به ما متوجه است جلو چشم خود مجسم کرده‌ام با این همه نمی‌توانم دست از ایرانیت برداشته مانند بعضی بی‌وجدان‌ها با بیگانگان ساخته چشم از منافع عمومی و آسایش نوع بپوشم...

یحیی -

فرزند عزیزم به شجاعت و متانت شما تبریک می‌گویم در راه آسایش عمومی و استرداد استقلال مملکتی هر خطر و هر زحمتی که بر ما متوجه می‌شود گواراست افتخار ما و عموم ایرانیان است که با هر گونه فداکاری از زیر رقیبت و بندگی خود را خلاص کنند امروز من و تو باید به عموم ایرانیان سرمشق دهیم اگر امروز به مقصود مقدس خود نائل نشدیم علاوه بر اینکه وظیفه وجدانی را ادا کرده‌ایم سرمشقی نیز باخلاف خود داده‌ایم که همین وظیفه فداکاری را تعقیب کرده بالاخره در نتیجه مجاهدت به مقصود خود نائل خواهند شد مسأله عباسه را نیز همان روز به شما گفتم که این راز سربسته نمی‌ماند و بالاخره هرون فهمیده بر بغض و عداوتش افزوده کمر قتل ما را خواهد بست چه، می‌دانی که ایتان ما را مانند حیوانات اسیر خود فرض کرده مواصلت و مزاجت با امثال ما را ننگ و عار می‌دانند در شریعت هرون حکما باید بنات و اخوات خلفا

و بزرگان عرب را با امثال و کفو خودشان تزویج نمایند این یک شریعتی است که بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس برخلاف دین مبین اسلامی اختراع کرده‌اند چه می‌توان کرد اگر امثال من و شما برخلاف میل این آقایان اظهاری بکنیم فوری در عداد زنادقه محسوب شده حکم تکفیرمان از مصدر خلافت صادر گشته مانند اغلب هموطنان به سر دار خواهیم رفت پسر پیغمبرشان را نیز به همین جرم به درجه شهادت رساندند با این حال به شما توصیه می‌کنم دامن متانت و بردباری را نباید از دست داد باید عقل و تدبیر را پیشوای خود قرار داده آنچه لازمه احتیاط و پیش‌بینی است مراعات نماییم.

(در این موقع پیشخدمت وارد شده به جعفر رو کرده)

جعفر - شما بروید الساعه شرفیاب خواهم شد...
(یحیی حرکت کرده به جعفر)

من نیز می‌روم تو زودتر برو مبادا اسباب خیال هرون بشود
(پرده می‌افتد)

مجلس سوم

(بعد از پنج دقیقه پرده بالا می‌رود در بالای اطاق روی صندلی بزرگی هرون نشسته جعفر از در وارد شده تعظیمی کرده سرپا می‌ایستد هرون پهلوی خود روی صندلی کوچکی جا نشان داده جعفر می‌نشیند)

هرون - برادر کجا بودید امروز خیلی دیر آمدید گمان می‌کنم مشغول تهیه لوازم سفر بودید

جعفر - بلی مشغول انجام دستوره‌های صادره از مقام خلافت بودم و می‌خواهم هر چه زودتر لوازم حرکت را تهیه کنم تا در اجرای اوامر

مطاعه تعویقی روی نهد به علاوه پاره‌ای نقایص در کارهای مهمه

اینجا بود که می‌بایست قبل از حرکت آن‌ها را رفع نمود تا خاطر مهر

مظاهر از هر حیث آسوده گردد

هرون - نواقص اینجا از چه قبیل بود؟ رفع کردید؟ یا نه؟

جعفر - نواقص کارها راجع به معارف و فواید عمومی بود چون عشق و

علاقه‌مندی مقام خلافت را نسبت به این دو موضوع دانسته‌ام و

کراراً هم در این خصوص اوامر اکیده شرف صدور یافته است بنده

نیز گذشته از این که شخصاً به توسعه و ترویج معارف و آسایش

عمومی علاقه‌مندم برای خشنودی خاطر مبارک به این موضوع

اهتمام کامل دارم و معلمین و اطبائی که چندی قبل برای معارف و

بیمارستان‌ها از یونان و هند و ایران خواسته شده بود با مقداری

هم از کتب علمی وارد شده است به اطباء دستور دادم که در

مریض‌خانه‌ها مشغول معالجه بشوند و معلمین را نیز به مدارس و

مکاتب گماشتم و دارالتّرجمه نیز تأسیس شد که کتب علمی و فنی

یونان، هند و ایران را ترجمه نمایند از یمن توجهات کامله مقام

خلافت هرگونه احتیاجاتی که داشتند انجام داده مدارس و

مریض‌خانه‌ها از هر حیث تکمیل شد امیدوارم در زیر سایه حضرت

خلیفه‌اللهی عموم رعایا که ودایع خدائی هستند در رفاه و آسایش

باشند و ابواب انواع علوم و معرفت در این عصر مدنیّت برای عوام و

خواص مفتوح گردد...

هرون - بارک‌الله بر تو برادر و خوشا به حال یحیی که مانند تو پسری دارد

کمتر کسی است به اندازه شما خدمت به علوم و آسایش عموم

نموده باشد تو و آباء تو به سلاله عباسی خدمات بزرگ کرده‌اید.

مرا پدر تو یحیی تربیت نموده است من و تمام سلاسه عباسی قدر

زحمات شما را دانسته هیچ وقت فراموش نخواهیم فرمود محبت من

به شخص تو فوق العاده است الحق مأمون را نیز خوب تربیت کرده
و از عهده انجام وظایف کاملاً برآمده‌اید... جعفر اسلمی در خلافت
جعفر - شکر می‌کنم خدای را از روزی که اجداد من به دین مبین اسلامی
مشرف شده‌اند از هر گونه خدمت نسبت به اسلام و اسلامیان
فروگذار نشده همواره در اعلائی کلمه اسلامی و ترویج آن به جان و
مال سعی و مجاهدت کرده و همیشه مورد الطاف و فیوضات خلفای
راشدین بوده‌اند کمترین نیز افتخار می‌کنم آنچه قدرت و استطاعت
داشته و دارم در راه اسلام صرف نموده هیچ‌گاه تخلف از اوامر
صادرده ننموده تمام اوقات خود را در آسایش عباد و تأمین بلاد
مشغول کرده‌ام

هرون - اگرچه از میل و محبتی که به تو دارم می‌خواهم همواره در حضور
من باشی و دقیقه‌ای به غیبت تو راضی نیستم ولیکن عشق به
اصلاحات اساسی مرا مجبور می‌کند که به تو اجازه غیبت داده شود
اینک مرخصید بروید نواقص کارها را تمام و لوازم مسافرت را
فراهم کنید خراسانیان منتظرند که هر چه زودتر حرکت نمایند
بروید... بروید... من خصید... (جعفر حرکت کرده تعظیمی نموده دست هرون
را بوسیده بیرون می‌رود)

مجلس چهارم

(هرون تنها در وسط اطاق متفکر نشسته)
(زبیده با کمال اوقات تلخی وارد اطاق شده تا چشم هرون به زبیده می‌افتد از
جا حرکت نموده دست زبیده را گرفته در جای خود نشانده خود در صندلی
پهلوی وی می‌نشیند)
هرون - خاتون عزیزم ظاهراً مگدر به نظر می‌آیید مگر خدای ناکرده اتفاقی
افتاده است؟

زیبیده -

کدام اتفاق بالاتر از این است که زمام اختیار ملک و ملت را از خود سلب کرده به دست این عجمی زاده‌های خائن داده‌اید هر چه به شما می‌گویم و اصرار می‌کنم که بیگانگان را به دربار راه ندهید و دست این آتش‌پرستان را از دامن مملکت کوتاه کنید گوش نمی‌دهید و یقین دارم با این بی‌مبالاتی همان‌طوری که دربار بنی‌امیه برچیده شد دربار بنی‌عباس نیز برچیده شود

هرون -

برامکه را عجم نباید گفت بیش از هر عرب به خلافت عربی خدمت کرده‌اند در نتیجه خدمات و فداکاری‌های اینان خلافت بنی‌عباس منتقل گشته است و هنوز خیانتی از ایشان بروز و ظهور نکرده است مسلماً هر وقت اندک خیانتی بروز کند به شدیدترین مجازات خواهند رسید

زیبیده -

تعجب می‌کنم که برامکه را در عداد عرب محسوب داشته‌قدر و منزلت ایشان را بیش از هر عرب منظور می‌دارید و ابداً تصور نمی‌فرمائید که ممکن نیست عجم عرب بشود و به دولت عربی علاقه‌مند باشند. اگر این عجم‌ها به قول شما به خلافت عرب صادقانه خدمت کنند باید به دولت و ملت خودشان کاذب و خائن باشند بدیهی است به کسانی که به دولت و ملت خودشان خیانت کنند هیچ وقت نباید اعتماد و اطمینان داشت به خیالت که اختیار ملت و مملکت در دست توست؟ چه اشتباه بزرگی! مگر نمی‌دانی که احکام تو در حرمسرای خودت نیز نفوذی ندارد نمی‌دانم حقیقتاً در غفلتی یا تغافل می‌کنی! عشق و علاقه تو به خواهرت عباسه... نه نه من نیز اشتباه می‌کنم بلکه عشق و محبت تو به این جوان عجمی نه تنها شیرازه امور مملکتی را پاره نموده (با تغیر زیاد) هرون، اجازه می‌خواهم بی‌پرده حرف بزنم بیش از این نمی‌توان تحمل کرد یک نفر خلیفه که صیت خلافت او تمام آفاق را فراگرفته تا این اندازه

نسبت به حرم‌سرای خود بی‌قید و بی‌اعتنا باشد....

هرون (با کمال گرفتگی) - خاتون من صحبت‌های شما تازگی دارد اگرچه شما نیز از شجره طیبه خلافت هستید و می‌توانید در حل و عقد امور مملکتی مداخله نمایید اما... آیا سزاوار نیست که مداخلات شما از حدود ادب خارج نشود؟!... قدری ملایم‌تر صحبت نمایم. اختیار حرم‌سرای خلافت در کف باکفایت شماست....

زبیده (بدون این که حرف هرون تمام بشود) - نه خیر تجاهل نفرمایید اختیار حرم‌سرا در دست من نیست خودتان می‌دانید اختیار در دست کیست (با گریه) هرون، هرون، محبت مأمون عشق و علاقه به کنیزکان بی‌پدر و مادر هرجائی، ساز، آواز، طرب و رقص، نمی‌دانی با خود چه می‌کنی! کو مهدی؟ کو منصور؟ کو سفاح تا مملکت‌دارای و خلافت را از ایشان یاد بگیرید (گریه)

هرون (با ملایمت) - خاتون عزیز من، در حرم‌سرای من تمام اختیارات و اقتدارات در دست شماست. امین پسر تو مأمون نوکر توست مهدی، منصور و سفاح همه از یک سلاله و ثمره یک شجره و من نیز میوه همان درخت برومند هستم همان سیاستی که آباء و اجداد من تعقیب کردند من نیز تعقیب خواهم کرد و البته می‌دانید که نفوذ من، اقتدار من، ترقی و تعالی در دوره من بیش از آن است که به تصور بیاید....

زبیده - هیهات، هیهات چه تصور باطلی این ترقی و تعالی که امروز برای خلافت عربی است نتیجه سعی و مجاهدت اجداد با اقتدار ماست، عن قریب....

هرون - عن قریب چه؟ مگر کسی هست که اقتدار و نفوذ مرا منکر باشد؟! من به خلافت عرب روح تازه دمیده‌ام من این نهال نوری را پرورش و آبیاری نموده‌ام که شاخه‌های برومند آن بر شرق و غرب عالم

سایه افکن شده است. مگر نمی دانی که تمام سلاطین دنیا را به خود رام و مستخر نموده ام اجداد من و تو خلافت پوسیده را از چنگال پوسیده بنی امیه بیرون آوردند این چندان زحمت و اشکالی نداشت زیرا خلافت در خاندان کهنه و کهنه پرست بنی امیه عمر طبیعی خود را طی کرده به حد کهولت رسیده محو و انقراض آن مطابق قانون طبیعی حتمی بود اجداد من موقع را مقتضی دانسته به معاونت امثال ابومسلم خراسانی و خالد برمکی این درخت صد ساله پوسیده را از جا کردند و شاخه کوچکی را به جای آن نشانند آن شاخه را من تربیت کردم من به این مقام و مرتبه رساندم خاتون محترم، من در سیاست خطانکرده ام و امیدوارم من بعد نیز به خطا نروم نمی فهمم باعث دلگیری و ملامت شما چیست؟ اگر به واسطه پسرت امین است البته می دانید آن نیز نوردیده من و از میوه همین شجره خلافت است قسمت مهم مملکت را به او تخصیص داده و او را فرمانفرما قرار داده ام، ریاست عالی به حرمسرای خلافتی نیز در کف با کفایت شماست

زبیده - هرون، همان طوری که سلاله کهن سال بنی امیه به واسطه نفوذ اجانب و لاقیدی خودشان محو و منقرض گردید هر قوم و هر ملت را نیز همین دو آفت بزرگ نیست و نابود می کند اسرار دربار خلافت را بیگانگان محرم نیستند به حرمسرای خلافتی که نوامیس خلیفه در آنجا هستند اجانب را نباید راه داد، هرون، خواهر خلیفه ناموس خلیفه است به ناموس خلیفه نباید دست درازی بشود اگر شما میل دارید یکی از خواهرها یا دخترهای خلافت را به عقد یک نفر عجمی پست نژاد در آورید مختارید می توانید ولی باید تصدیق کنید که این مسأله با عصبیت عربی وفق نداده میل و رضای من و شما از تعصب و حمیت عرب جلوگیری نمی کند این ننگ را نمی توانند

برخود هموار نمایند.

(هرون با ریش و سبیل خود بازی کرده چشم‌ها را کلاپسه نموده آثار خشم و غضب سخت در بشیره‌اش پیدا شده می‌گوید)

هرون -

دخترعمو، زبیده، به حق مهدی و منصور سوگند و به روح حضرت ختمی مرتبت قسم اگر غیر از تو کسی دیگر این حرف‌ها به زبان می‌آورد فوری سرش را از تن جدا می‌ساختم. افسوس که تعلق خاطر من به شما زبان مرا بسته جلو خشم و غضب مرا گرفته، چه کنم که دختر و خواهر خلیفه هستی دخترعمو، هیچ‌کس را قدرت و یارای آن نیست که به خانواده‌ی خلافت نظری بد بنماید مقام خلافت بالاتر از آن است که یکی از کمترین کنیزکان خود را به دیگری ازدواج نماید اگر مقصود شما جعفر و عباسه است البته مسبوقید که این عقد حلیت نظری است و می‌توانم به شما بگویم که این عقد سیاسی است سیاست‌مداران بزرگ از این کارها بسیار کرده‌اند برای حفظ ناموس مملکت چه بسا از ناموس ظاهری چشم پوشیده‌اند و انگهی عن‌قربیب جعفر به خراسان خواهد رفت و از این رهگذر خاطر تان آسوده خواهد شد.

زبیده - هرون، پسرعمو، می‌دانید که من نیز از پستان خلافت شیر خورده‌ام سیاست خلافت‌مداری بی‌اطلاع نیستم ناموس خلافت ناموس مملکت است وقتی که ناموس دربار خلافت متزلزل شد قهراً به ناموس مملکت تزلزل وارد می‌آید پسرعمو راضی نشوید بیش از این طشت رسوایی ما صدا بکند غرور و هیبت شما مانع از این است که عیوب سیاست شما را اظهار بدارند هرون گوش کن گوش کن ببین در پشت قصر خلافت اطفال عرب چه اشعار می‌خوانند

(از پشت پرده صدای آواز بلند و این تصنیف خوانده می‌شود)

ای باغبان چون در چمن

بکشاده‌ای ره باد را

بر گلبنان خویشتن

شو منتظر بیداد را

دهقان که دارد در گله

گرگی به جای پاسبان

گولب فروبند از گله

از دست خود میکن فغان

زبیده - هرون درست گوش کن ببین چه می خوانند..... بلی از گرگ پاسبانی

انتظار دارید؟! باد خزان در بوستان گرگ گرسنه در غم

آن کی دهد گل را امان

وین کی کند ترک ستم

آتش پرستان عجم

بنهاده‌اند از مکر و کین

پای خیانت در حرم

روی اطاعت بر زمین

زبیده - پسر عم گوش می کنی؟ می شنوی چه می گویند؟ پای خیانت در

حرم....

ناموس ما بر باد شد

ز آتش پرست کینه جو

زین غم که دشمن شاد شد

بر خاک ریزیم آبرو

عجم گرگی است امروز و عرب میش

بگیرد انتقام کشور خویش

سلیمان راست عفریتی نگین دار

بود جم خفته و عفریت بیدار

نهاده در نکین انگشت، جعفر

شکسته از خلافت پشت، جعفر

(رشید یاسمی)

زبیده - حالا فهمیدی که طشت رسوائی ما از بام افتاده باز صبر! باز

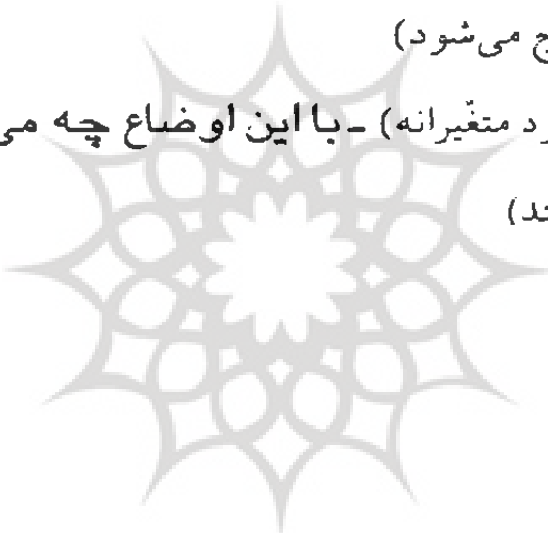
بردباری؟ (با تغیر) دیگر بیش از این نمی توان تحمل کرد: من رفتم تو

خود می دانی با این دربار....

(زبیده خارج می شود)

هرون - (خود به خود متغیرانه) - با این اوضاع چه می شود کرد؟

(پرده می افتد)



ژرفگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

روزنامه علمی-تحقیقی-ترویجی، تهران، شماره ۱۰۰، بهار ۱۳۹۰، صفحه ۲۷۲

هرون - پس من هم می دانم که من این از پستانم می بینم، خورده از

میوانست، خلافت بخاری بی الله، عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

مطالعات نیست، وقت که ماوس بود، عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

ماوس، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

این طشت رسوائی ما، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

که این، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

میل، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

الان، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

میل، مملکت قرآن، و از عیالیت، باور و بهر طاعت سکون

پرده سوم

مجلس اول

(اطاقی است محقر و مفروش، فضل بن ربیع چهار زانو در وسط، ابوالعتاهیه

طرف راست و سندی شاهک طرف چپ او نشسته اند مسرور غلام از در وارد

شده سلام گفته می ایستد)

فضل - علیکم السلام، بفرمائید، چرا دیر کردید؟ مدتی است انتظار شما را

داریم

پ مسرور - معذرت می خواهم چون خاتونم زبیده نزد خلیفه بودند می خواستم

بدانم که چه صحبتی می کنند ازین جهت اندکی تأخیر شد

فضل (با گشاده رویی) - خوب، زبیده خدمت خلیفه بودند؟ از چه قبیل صحبت

می کردند؟ ملتفت شدید؟

مسرور - این قدرها فهمیدم که صحبت از حرم، حرمسرا، عصمت و ناموس

بود و زبیده بی اندازه متغیر بودند به عجم و آتش پرست ها بدگویی

می کرد خلیفه قبلاً خیلی با ملایمت جواب می داد ولی در آن آخر

آخرها نمی دانم چطور شد که دفعتاً متغیر شد و با تشدد بسیار

می گفتند هیچ کس جرأت و جسارت ندارد که به حرمسرای خلافتی

با نظر بد نگاه کند.

ابوالعتاهیه (با خنده و مسخره) - جز برامکه! بی چاره خلیفه از کجا خبر دارد عشق

و محبت او با به اجنبیان خاصه جعفر کور و کرش کرده است،

فرداست که دو پسر جعفر یکی خلیفه عرب و دیگری پادشاه عجم

خواهد شد گویا خلیفه هنوز خیال می‌کند که عباسه خواهرش دختر دوشیزه است و دست نامحرمی به حریم او دراز نشده است!! از خان ملاپیناس یهودی که خبر ندارد و نمی‌داند ملاپیناس علاوه بر کنیزفروشی کارهای دیگری نیز انجام می‌دهد (سر را تکان داده) - بلی ملاپیناس است، کنیز فروش است، دلال محبت است!

فضل

(با گرفتگی نطنعی) - مقام خلافت مقدس و منزهست. امثال ما نباید به آن مقام مقدس جسارت کنیم حفظ مقام خلافت عربی بر هر عربی خصوص بر چاکران قدیمی لازمست.....

ابوالعتاهیه - بدیهی است، خلیفه نیز باید احترامات مقام خلافت را منظور بدارند کسی که خود سرگرم باده شد از سرگرمی دیگران چه اطلاعی خواهد داشت، تعجب است که حضرت خلیفه با آن عقل و تدبیر که معرف تمام آفاق است چگونه این اجانب را محرم خود قرار داده و به این همه اخباری که بر ضد آنها داده می‌شود ابدأ ترتیب‌اثر نمی‌دهد! این معمایست لاینحل، امروز شنیدم جعفر را احضار و به او برادر خطاب نموده و فوری امر کرده است به خراسان برود، اگر پای جعفر به خراسان برسد علی التّحقیق ایران مجزا و مستقل شده خلافت عرب رو به اضمحلال خواهد گذاشت.

سندی شاهک - بنده نیز با آقای وزیر هم عقیده‌ام که اگر خراسان به دست این عجم‌زاده بیفتد باید از ایران چشم پوشید و بر خلافت عرب فاتحه خواند

مسرور - من نیز تصدیق دارم ولی گمان نمی‌کنم بعد ازین همه هیاهو جعفر موفق به حرکت بشود، امروز خلیفه را حال دگرگون شد و حرف‌های زبیده تأثیر غریبی کرد چشم‌های خلیفه نزدیک بود از حدقه بیرون بیاید مخصوصاً در اثنای صحبت با تغیر گفتند «این عقد سیاسی است» من که معنی عقد سیاسی را درست نفهمیدم

ولی گمان می‌کنم خلیفه خیال سیاسی در سر داشته باشد به هر حال حضرت خلافت پناهی انسان فوق‌العاده است با این که اغلب اوقات خود را با زبان آوازخوان و کنیزکان ماهر وی سرگرم تعیش است از امور مملکتی و اصلاحات داخلی غفلت ندارند یکی از محسنات یا معایب این خلیفه آنست که هیچ وقت نمی‌توان دوستی یا دشمنی او را تشخیص داد، در عین دوستی آثار دشمنی و در ضمن کمال دشمنی علائم دوستی را ظاهر می‌سازند

فصل - بلی این خلیفه در عقل و کیاست و فراست اعجوبه دهر است (با آه)

ولی چه سود که بیگانه پرست است.

سندی شاهک - به عقیده خلیفه این عجم‌ها بیگانه نیستند بلکه از خویش هم یگانه‌ترند.

ابوالعتاهیه - فردا معلوم می‌شود عجم‌ها بیگانه‌اند یا یگانه، ابراهیم موصلی آوازخوان نیز این عجم‌های آتش‌پرست را از هر مسلمان عرب مسلمان‌تر می‌داند

فصل - امروز قرار بود آقای امین اینجا تشریف بیاورند دیر کردند نیامدند

خوبست کسی به سراغ ایشان فرستاده شود.

ابوالعتاهیه - ایشان با مغنیه‌های تازه‌وارد سرگرم عیش و نوشند من از اول

می‌گفتم این جوان بلهوس برای خلافت سزاوار نیست و ما

نمی‌توانیم از او استفاده بکنیم او یک زن هرجائی را به هزاران عرب

ترجیح می‌دهد خصوص زن‌هایی که عرب نباشند اساساً همه ما

اجنبی پرستیم زن‌های اجنبی را هر چه باشد به تمام زن‌های عرب

مقدم می‌داریم حالا تشریف ببرید خانه ملاپیناس یهودی ببینید چه

خبر است تمام وزراء و اعیان مملکت آنجا حاضرند برای آن که دو

سه نفر زن از خارج آورده‌اند.

فصل - گمان می‌کنم شما تشریف برده بودید -

ابوالعاهیه - الحمدالله شما که نه خیر چه عرض کنم. همان اول صبح بلی دیگر.

عرض کردم همه مان، همه مان بلااستثناء

(در این موقع پیشخدمت از در وارد شده) پسر خلیفه تشریف می آورند

مجلس دوم

مجلس دوم

(همه حضار از جا حرکت کرده تا دم درب استقبال کردند - امین از در وارد شده

در بالای اطاق نشسته حضرات تعظیم کرده سرها ایستادند)

امین - بنشینید بنشینید (حضرات در دو طرف امین دو زانو می نشینند)

امین (رو به فضل) - حالت چطور است؟ چه می کنی مدت ها است ترا ندیده ام

هنوز بی کاری؟

فضل (پس از تعظیم) - به دعاگویی وجود مقدس مشغولم عجاله گوشه

عزلت اختیار کرده کمتر از خانه بیرون می آیم مگر اراده شرفیابی

حضور محترم را داشته ام ولی...

ابوالعاهیه - ولی ندارد بگو مادامی که این عجم ها در دور سریر خلافت اند

عرب ها را در آنجا باری نیست.

امین - عجم ها با من که رابطه ای ندارند مگر مسبوق نیستید برادرم مأمون

با این آتش پرست ها جیک و بک دارد؟

ابوالعاهیه - جسارت می کنم خود خلیفه بیشتر به این گبرها، کافر ها علاقه دارند

امین - این صحبت ها چه فایده دارد شنیدم ملاپیناس مغتیه های خوب و

خوشگل را برای جعفر و فضل برده است برای من سه نفر آورده

بود چندان تعریف نداشتند مثل همان زن های عرب خودمان بوده اند

من که خوشم نیامد مگر لهجه شان که عربی نبود... آن را هم

نمی فهمیدم چه می گویند

فضل - این ملاپیناس هم خیلی مرد متقلبی است با این که سپرده بودم و

تأکید کرده که چند نفر از آن کنیزکان عجم و هند که زبان فهم نیز

باشند برای شما بفرستند

ابوالعتاهیه - اه، نمی‌دانید ملاپیناس چه متقلبی است از هزار یک تقلب او خبر ندارید

سندی شاهک - مرد که تاجر است، پول می‌خواهد و انگهی امروز عنان اختیار ملک و ملت دست عجم‌هاست بعضی‌ها اساساً موقع شناسند برای یک شاهی هزار معلق می‌زنند کنیزهای خوب را می‌دانند برای که ببرند

ابوالعتاهیه - چه موقع شناسی! نمی‌دانید خبر ندارید این پدر سوخته چه کارها می‌کند

امین - حالا چه باید کرد؟ باید پدرش را درآورد؟ شنیدم یک مقدار مال‌التجاره در راه دارد باید مواظبت کرد که در حین ورود خوشگل‌ترین آن‌ها را برای خودمان انتخاب نمایم

فضل - راستی در خصوص این عجم‌ها چه باید کرد وزارت، ریاست و امارت همه در دست این‌هاست مأمون را نیز به مناسبت این که مادرش یک کنیزک عجمی است با خودشان هم‌دست کرده‌اند

امین - البته می‌دانید که مادر من از سلاله خلافت است مادام که من هستم خلافت حق من است کنیززاده‌ها از این حق ممنوع و محرومند

ابوالعتاهیه - کنیززاده که سهل است امروزه گبرزاده‌ها خلافت را به دست گرفته‌اند

امین - ابوالعتاهیه شاعر است شوخی می‌کند کنیزها و گبرزاده‌ها را در خانه ملاپیناس می‌فروشند

فضل - مقصود ابوالعتاهیه از گبرزاده‌ها همان برمکی‌هاست که عنان اختیار خلافت در دست آن‌هاست

ابوالعتاهیه - وقتی که عرب‌ها از حمیت و عصیبت عربی دست برداشتند البته عجم‌ها برایشان چیره و روزگارشان تیره خواهد بود باید فرزندان باحمیت عرب اوضاع کنونی را به نظر آورده هر چه زودتر فکری به

حال و روزگار آینده خود بنمایند
 امین (رو به سندی شاهک) - امروز خلیفه در چه حال بود شنیدم با مادرم
 زبیده اوقات تلخی کرده است تا مادرم زنده است مطمئنم که عجم و
 برادرم مأمون به آرزوی خود نخواهند رسید ابوالعتاهیه بیخود
 عصبانی شده‌اند ان شاءالله سلطان الشعرا خواهید شد، غصه
 نخورید

سندی شاهک (دست به غلاف شمشیر) - البته تا یک نفر از قوم عرب زنده است عجم‌ها
 باید آرزوی استقلال را به گور برند امروز پدر بزرگوارت
 امیرالمؤمنین خلافت عربی را به پایه‌ای رسانیده است که عموم
 سلاطین دنیا به او باج می‌دهند. بدیهی است با وجود شخص
 بزرگوار شما ممکن نیست برادرت مأمون که یکی از
 کنیززاده‌هاست مقام ولیعهدی بیابد اگر هم پدرت در این خیال باشد
 البته مادرت با تمام قوا از این خیال جلوگیری خواهد نمود و امید
 است چاکران قدیمی با هر گونه فداکاری دست این اجنبیان را از
 دامن ملک و ملت کوتاه و مراتب خدمت‌گزاری را به سلاله عباسی که
 امروزه اشرف اقوام عرب‌اند به منصفه ظهور برسانند بدیهی است
 که مقامات عالیه نیز در مواقع مقتضیه پاداش نیکو خواهند داد.
مسرور (رو به امین) - بلی امید است از توجهات کامله عالی و با مساعدت
 آقای فضل و ابوالعتاهیه به خودسری‌های این عجمان خاتمه داده
 بشود شب‌نامه‌ای که قرار بود به اطاق خواب خلیفه انداخته شود
 دیشب افکنده شد و تصور می‌کنم خلیفه آن شب‌نامه را خوانده و
 متأثر شده باشد

امین - شب‌نامه چه بوده است؟ برای چه به اطاق خواب خلیفه انداخته‌اید
 یقیناً سوءقصدی نسبت به پدرم داشته‌اید اگر من راضی باشم البته
 مادرم زبیده راضی نخواهند شد که به شوهرش سوءقصدی بشود

ابوالعتاهیه (سری تکان داده) - نه خیر آقا کسی به مقام خلافت سوءقصدی نداشته مقصود از شب‌نامه مکتوبی بود که آقای فضل راجع به خیالات این عجمان و سوءقصد ایشان به دربار خلافت و لاقیدی خلیفه نسبت به مقام خلافت و پاره‌ای چیزهای دیگر به خط غیر نوشته بود این مکتوب را به اطاق خلیفه انداختیم شاید پدرت متنبه شده زودتر در صدد چاره برآید.

فضل - بلی این مکتوب را به دستور ابوالعتاهیه و مادرت زبیده نوشتم و در آن اشاره کردیم که خلافت بعد از شما حق حقیقی آقای امین است مگر در این مسأله اختلاف یا تردیدی بوده است البته بعد از پدرم امین - سزاوار خلافت منم و آن کسی که بعد از پدرم حساباً و نسباً دارای این شرافت است پسر زبیده است لاغیر.

ابوالعتاهیه - البته البته، ما جز تو کسی را لایق مقام منبع خلافت ندانسته از همین جهت است که به خلیفه نیز خاطرنشان کرده‌ایم اما چه بگویم خدا این بیگانه پرست‌های بی‌شرف را نیست و نابود کند که می‌خواهند...

امین - ابوالعتاهیه چه می‌گویی بیگانه پرستان کیانند می‌خواهند چه بکنند؟

ابوالعتاهیه - آقای من از حال مملکت خبر نداری تمام شعرای عرب بیگانه پرستند همان ابونواس، همان اصمعی، همان ابراهیم موصلی دور و برمکی‌ها را گرفته‌اند و فریب آنان را خورده روز و شب برای عجمان کار می‌کنند و می‌خواهند خلافت را بعد از پدر بزرگوارت به مأمون بدهند

امین - ابوالعتاهیه این حرف‌ها را رها کن خلافت را جز من دیگری سزاوار نیست این شعرا هر چه دلشان می‌خواهد بگویند این‌ها طرفدار هیچ‌کس نیستند فقط هواخواه پولند ما هم اگر پول بدهیم مدحمان

خواهند کرد
فضل (رو به امین) - اجازه می‌دهید دو نفر زن مغنیه که تازه خریداری شده است شرفیاب حضور شده اندکی موجب تفریح خاطر عالی شوند؟
ابوالعتاهیه - البته البته بس است صحبت وطن، ملت و مملکت قدری هم باید در عیش و نوش کوشید خسته شدیم اگر باده نیز باشد لبی تر باید کرد.

مسرور (خود به خود) - به به این‌ها می‌خواهند دست بیگانگان را از دربار خلافت کوتاه کنند!!!
امین - بگویید داخل شوند

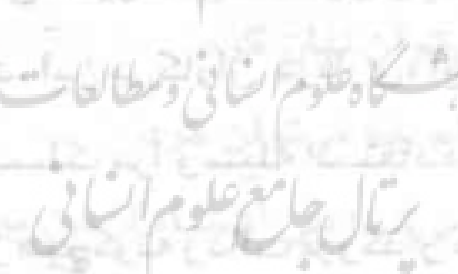
مجلس سوم

(دو نفر زن مغنیه از در وارد شده تعظیمی کرده دست امین را بر سینه سرپا می‌ایستند)
فضل (رو به زنها) - اجازه فرمودند مشغول بشوید همان اشعار را بخوانید...
امین - من آواز عجم را دوست دارم عجمی بخوانند...
ابوالعتاهیه - همه عرب‌ها عجم را دوست دارند ولی عجم‌ها بالعکس دشمن عربند.

امین - اولاً لازم است چند پیاله شراب بیارند تا سر حال بیائیم.
 (زنها پیاله‌ها را پر از شراب کرده قبلاً به امین بعد به سایرین می‌دهند)
امین (پیاله را به دست گرفته رو به یکی از زنها کرده) - من به سلامتی این خانم می‌نوشم

دیگران (سرپا ایستاده) - همه به سلامتی این خانم می‌نوشیم
امین - حالا مشغول بشوید همین که گفتم: آواز عجمی زنها (به این ابیات مترنم می‌شوند) -

اگر تو چنگ بگیری و نغمه پردازی
 برقص زهره سوی بزم ما فرود آری
 چو دستگاه سپاهان توان زد و شیراز
 سزد که لحن حجازی به هیچ نشماری
 دمی که می گذرد آن تست و آن یکدم
 دریغ باشد اگر با دریغ بگذاری
 ز کار کشور و آینده جهان کم گوی
 شراب ده که عجب آفتی است هشیاری!
 حدیث فضل عرب صبر ما ببرد از دست
 ز لعبت چه گلی گوی و ترک فرخاری
 مرا از آن چه که این راست عز و نعمت و جاه
 وزین چه غم که فلان راست تقمت و خواری
 از آن لب شکرین گوی و چشم شورانگیز
 که تلخکام شدیم از حدیث درباری (۱)
 (مجلس بهم می خورد پرده می افتد)



رتال جامع علوم انسانی

پرده چهارم

مجلس اول

(اطاقی است مفروش و مزین، در وسط میزی و در روی میز اقسام میوه جات و مشروبات گذاشته شده و چند عدد صندلی در اطراف میز و یک عدد صندلی بزرگ در گوشه اطاق و چند لاله روشن. هرون در وسط اطاق با حالت گرفتگی و تغییر قدم می زند)

هرون

(متغیرانه) - سبحان الله. اوضاع عجیبی است. شرق و غرب عالم را در تحت نفوذ در آورده صیت ابتهت و جلالت من ربع مسکون را فراگرفته ولی هنوز دسیسه کاری و پشت هم اندازی در مرکز خلافت برقرار است. این بی کاران درباری، این منتظرالوزاره های ناقابل ملایمت و مسلک مرا وسیله استفاده قرار داده با جمعی رجّاله هرزه گرد از هیچ گونه رذالت فروگذار نمی کنند. بیش از این نمی توان سکوت کرد. بقاء و دوام این اوضاع بالاخره تولید مشکلات خواهد کرد. تا مرکز تصفیه نشود، تا به این دسایس خاتمه ندهم موفق به استقلال و استقرار دائمی خلافت عربی نمی توان شد، با این درباریان متملق با این تن پروران نفع پرست ممکن نیست پایه خلافت را به جای محکمی گذاشت، (قدم زده فکر می کند)

مشکل تر از همه مسأله برمکی هاست، چشم پوشیدن از خدمات و

جان فشانی‌های ایشان مخالف انصاف و بزرگواری ماست از آن طرف تا این اندازه مطلق‌العنان گذاشتن این خانواده و واگذاری زمام امور مملکتی به دست ایشان برخلاف حزم و احتیاط است. عجباً در قلمرو خلافت من شهرت برمکی‌ها بیش از من است، این خانواده به هر اندازه به من و خلافت عباسی خدمت و فداکاری کرده‌اند زیاده‌تر از آن رأفت و محبت دیده‌اند مکافات‌های بزرگ برده‌اند، بیش از این نمی‌توان تحمل نمود، نمی‌توان لاقید شد بالاتر از همه کار جعفر است، محبت و عطوفت من این جوان خودسر را پر جسور کرده است پایه جسارت را به جایی گذاشته است که خود را داماد و شوهر خواهر خلیفه مسلمین می‌داند ابدأ تصور نمی‌کند که مزاجت دخترهای عرب خاصه بنات معظمه خلفا با عجم‌ها، با این تازه مسلمان‌ها که به زور شمشیر مسلمان شده‌اند بزرگ‌ترین ننگ است نمی‌دانم این جوان با آن عقل و هوش و با آن اطلاعاتی که از اخلاق و اوصاف من و کلیه عرب دارد به چه جرأت و جسارت با عباسه، آن خواهر ملعونه من نزدیکی می‌کند، (با تشدد)

این راز نمی‌توان نماند کرد
رسوا شده‌ام چه می‌توان کرد

(اندکی فکر می‌کند) بلی اشتباه از من بوده است، اختیارات مملکتی را به دست بیگانه سپردن نتیجه‌اش همین می‌شود حالا دیگر موقع آن رسیده که از عشق و محبت شخصی صرف‌نظر کرده دربار خلافت را از لوٹ وجود بیگانگان پاک نمایم تا به این هیاهو و رجاله‌بازی نیز خاتمه داده شود

(مجدداً قدم زنان به طرف صندلی بزرگ رفته دست به قبضه شمشیر جلوس

کرده صدا می‌کند)

مسرور. مسرور.

(پرده بالا رفته مسرور وارد شده تعظیم کرده سرپا می ایستد)

هرون - مسرور، خادم باوفای من، امیدوارم با دست تو به اجرای خیالات خود موفق گردم

مسرور (تعظیم کرده) - چاکر جان نثار در اطاعت او امر خلیفة الله حاضر بوده ام جسارت می کنم چاکران عربی نژاد به خلافت عرب بیشتر از دیگران علاقه مندند

هرون - می دانی که اغلب چاکران عربی دارای لیاقت و قابلیت نیستند

مسرور - امید است در ظل توجهات امیرالمؤمنین تربیت شده قابل گردند

هرون - آیا می دانی بزرگترین خیانت چیست؟

مسرور - امیرالمؤمنین بهتر می دانند ولی به عقل چاکر برخلاف او امر مبارک رفتار کردن بزرگترین معاصی است

هرون - بزرگ تر از آن افشاء اسرار است بخصوص اسرار خلافت و سلطنت

که کمترین مجازات آن اعدام است فهمیدی چه گفتم؟

مسرور (تعظیم) - بلی یا امیرالمؤمنین چاکر قدیمی نسبت به سلاله مقدسه یکی از فدائیان حقیقی هستم

هرون - نسبت به برام که چیزی شنیده ای؟

مسرور - چه عرض کنم... بعضی مردم پاره ای صحبت ها می کنند...

هرون - چه می گویند؟

مسرور - چاکر جسارت نمی کنم بعضی کسان می گویند ایشان عجم اند همان طوری که ابو مسلم بود... که..

هرون - خیلی خوب بس است فهمیدم چه می خواهی بگویی... زود برو جعفر را حاضر کن

(مسرور تعظیم کرده بیرون می رود)

هرون (خود به خرد) - اه مملکت داری چه قدر مشکل است با این درباری های

بداخلاق اصلاح امور کاریست بس دشوار، تنها طرف اعتماد و

اطمینان من همین برامکه بودند بالاخره مجبور می‌شوم از ایشان نیز سلب اعتماد کرده زمام امور را به دست فضل بن ربیع - آن مردکه نالایق - بسپارم جعفر باید برود چاره جز این نیست که باید نام و نشان او از صفحه روزگار محو گردد بیش از این نمی‌توان صبر و تحمّل نمود، برای به دست آوردن دل زبیده باید ازین وزیر و از این خواهر گذشت و به این اوضاع کنونی خاتمه داد

(در این موقع پرده بالا رفته سرور وارد شده تعظیمی کرده) - جعفر حاضر

است

بگو بیاید

(جعفر وارد شده دست هرون را می‌بوسد هرون او را پهلوی خود می‌نشاند)

هرون - حالتان خوب است نقایص کارها را رفع نمودید؟

جعفر - بحمدالله از توجّهات حضرت امیرالمؤمنین نقایصی در امور نیست، امنیت و آسایش عمومی که منتهای آمال حضرت خلیفه است در تمام اقطار مملکت برقرار، ترقیّات فوق‌العاده در معارف و صنایع مشهود و امید است در ظلّ توجّهات عالیّه ملت نجیب عرب بأقصا مدارج تمدن و ترقی نائل آیند و در انتشار لسان عرب که بهترین و شریف‌ترین لسان دنیا است اهتمام کامل می‌شود

هرون - بارک‌الله، مرحباً، البته همه مسلمانان خصوص عرب‌ها باید در راه اعتلای قدرت اسلامی بکوشند مخصوصاً باید در قلع و قمع مواد فساد که موجب اختلاف کلمه میانه اعراب می‌شود سعی بلیغ نمایند. یقیناً غذا میل نکرده‌اید بیایید با هم غذا بخوریم

(دست جعفر را گرفته می‌آیند سر میز غذا می‌نشینند - جعفر دو پیاله شراب

ریخته یکی را نزد هرون گذاشته دیگری را پیش خود، شراب را می‌نوشند سپس

هرون با گرفتگی رو به جعفر کرده)

راستی می‌خواستم بدانم که آن علوی کجاست

جعفر - حسب الامر مطاع در زندان است ایمنه زده ن لیکن...

هرون - (با تعجب) - در زندان است؟ محبوس است؟ بیست و یکم...

جعفر - بلی

هرون - جان من محبوس است؟

جعفر (تکانی خورده) - به جان امیر المؤمنین سوگند دروغ نمی‌کنم

حقیقتش این است که چون علوی از کرده‌های خود پشیمان شده

بود و محرکینی داشت که آنان نیز به مجازات رسیده بودند و

چندان تقصیری نداشت برای سلامت و دعاگویی ذات مقدس او را

مرخص نمودم و اطمینان داد که برود در یک گوشه منزوی و

مشغول دعاگویی باشد. و برای اسکات سایر علوی‌ها نیز ملایمت و

مسالمت بهترین طرق است - یقین دارم وجود مقدس نیز این اقدام

چاکر را تصدیق و تصویب خواهند فرمود -

هرون - خیلی خوب کاری کرده‌اید

(مجدداً مشغول خوردن غذا می‌شوند بعد از چند لقمه هرون حرکت کرده سرپا

می‌ایستد جعفر نیز متابعت می‌کند هرون رو به جعفر کرده)

- حالا دیگر موقع استراحت است مقصود از احضار شما این بود که

با هم شام خورده باشیم می‌توانید بروید راحت کنید (جعفر دست

هرون را بوسیده تعظیمی نموده از در بیرون می‌رود)

هرون (خود به خود متغیرانه) - اگر من این عجم‌زاده را نکشم خدا مرا

بکشد (سپس رو به طرف در کرده صدا می‌کند) - مسرور (فوری مسرور

حاضر می‌شود)

هرون (رو به مسرور) - این عجم‌زاده رفت؟

مسرور بلی رفت

هرون خیلی خوب حالا لاله را برداشته همراه من می‌آیید و هر چه فرمان

دادم باید بدون فوت وقت انجام دهید امشب باید لوٹ تنگ و عار از

خانواده عباسی شسته شود امشب باید بیگانه و بیگانه پرست‌ها به
 شدیدترین مجازات برسند، فهمیدی؟ گوش و هوش با من باشد.
مسرور (با کمال بشاشت تعظیمی کرده) - بچشم، از تو به یک اشارت از من به سر

دویدن

(مسرور لاله را برداشته از پیش و هرون دست به قبضه شمشیر از عقب، بیرون
 می‌روند) (پرده می‌افتد)

مجلس دوم

(پنج دقیقه بعد بالا رفته اطاق کوچکی است یک لاله روشن است)
 (عباسه با کمال گرفتگی دستی به صورت نهاده با دست دیگر اشک چشم‌ها را
 پاک می‌کند درین موقع عتبه از در وارد شده رو به عباسه کرده)
عتبه خاتون عزیزم گریه بس است چرا آن قدر ناله می‌کنی چرا این قدر به
 وجود نازنینت صدمه می‌زنی آخر تو دختر خلیفه‌ای خواهر
 خلیفه‌ای این همه بی‌تابی، این همه بی‌طاقتی برای چیست الهی
 تصدقت بروم قربان آن چشم‌های گریانت کردم ترا به جان جعفر
 ترا به جان حسن و حسین گریه نکن...
عباسه آه عتبه عزیزم نمی‌دانی، نمی‌دانی در چه حالم، دلم آتش گرفته است
 دست روی دلم بگذار ببین در چه حال است، اف بر این زندگانی تف
 بر این حیات عتبه جانم خیال می‌کنی گریه من اختیار نیست دل
 می‌سوزد - اشک می‌ریزد. اختیار دل من نیست - عتبه، ملامتم مکن،
 مذمتم مکن، هرکس به جای من می‌بود الان پوسیده و گداخته شده
 بود من سخت جانم که با همه گرفتاری‌ها، با همه این مصائب باز
 نفس می‌زنم، زندگی می‌کنم آه دلم، آه از سخت جانی ای مرگ
 کجائی!

عتبه - خاتون من باز چه شده است چه اتفاق تازه‌ای افتاده؟ جان من قربان آن آه دلت، خدا مرا پیش مرگت کند، جان همه عالم فدای یک مویت قدری آرام بگیرید راحت باشید انشالله به زودی به آرزوی دلت خواهی رسید

عباسه - عتبه جانم آیا در دنیا بدبخت‌تر، گرفتارتر از من کسی را سراغ داری؟ ای کاش من دختر حمالی یا خرمافروشی بودم... عتبه، آیا هیچ دیده و شنیده‌ای که انسان مادر دو سه طفل باشد و نتواند روی اطفال خود را ببیند؟ آیا هیچ دختری را سراغ دارید که اسیر چنگال بی‌رحمانه برادر بی‌عاطفه خود باشد. آه، چه برادری، خود همیشه در عیش و عشرت و روز و شب با زنان رقاصه و آوازخوانان هرجایی مشغول شهوت‌رانیست ولی من باید از دیدار شوهر خود بی‌نصیب و از چیدن میوه وصال محروم باشم! کدام عاشق می‌توان از نگاه کردن به معشوق خود ممنوع گردد؟! تنها منم که سالیان دراز در عین وصال به آتش هجران می‌سوزم. یگانه رقیب خونخوار من همین برادر است که از ترس او عشق و محبت را در دل خود مکتوم می‌دارم حتی از لذت نظری نیز محروم. من جعفر را دوست دارم و می‌دانم جعفر نیز به من علاقه دارد و تو می‌دانی که جعفر خواستنی و دوست‌داشتنی است قابل پرستش و لایق ستایش است. اما چه سود، هارون - آن برادر خودخواه من - مانند فراعنه تنها خود را قابل پرستش می‌داند. همین هرونست که مثل ابرهای مظلّم مرا از مشاهده آفتاب جمال جعفری مانع شده است چه می‌توان کرد! خلیفه مسلمین است! امیرالمؤمنین است! مالک‌الرقاب است! همه چیز بر او حلال و بر دیگران حرامست! مرا به جعفر عقد کرده است، اما چه عقدی! نه من باید به جعفر نگاه کنم نه جعفر به من! گلستانی را به جعفر می‌بخشد ولی نه گلی را بچیند و نه بوئی

کند و نه تماشائی نماید! عجب گلستانی، عجب بخششی است
 هارون کوزه آب زلالی را به دست تشنه می‌دهد ولی حکم می‌کند که
 آن تشنه لبی تر نکند! ای کاش نه گلستانی می‌بخشید و نه کوزه آبی
 می‌داد... اینست عدالت خلیفه! اینست انصاف و مروت برادری!.....

عتبه - صبر داشته باش، حوصله کن، خداوند چاره‌ساز است امید
 است به زودی گره از کارها گشوده گردد و این در بسته باز شود.

عباسه - عتبه، نمی‌دانی، این برادر مرا نمی‌شناسی، این گره که در کار منست
 گشوده نخواهد شد این در بسته بازشدنی نیست. تعصب جاهلانه
 عرب باقیست و همین تعصب بود که دخترهای معصوم را زنده
 زنده به قبرستان می‌فرستاد، یقین دارم مرا نیز به گور خواهد کرد.

عتبه عزیزم: با این بخل و حسد و کینه‌ای که در قلوب این یک مشت
 عرب‌های درباریست ممکن نیست من و جعفر زنده بمانیم. می‌دانی
 که امروز زبیده خلاقتمدار است. به هر گونه رذالت‌کاری و
 شهوت‌رانی شوهرش تن در می‌دهد و شوهرش را با هر قسم زنان
 هرجائی هم آغوش ببیند سکوت اختیار می‌کند برای این که شاید

پسر نالایق خود را به ولیعهدی بنشانند، تف به این غیرت زنانه! عتبه
 عزیزم، این یک مشت عرب نالایق درباری که زبیده زن برادرم را
 آلت اجرای مقاصد خود کرده‌اند من و جعفر را زنده نخواهند
 گذاشت... یقین دارم به همین زودی ازین زندگی پست و ازین دنیای

خس‌پرور خلاص خواهیم شد. مکر و حيله این پست‌فطرتان کاملاً
 در دل هرون مؤثر شده است دیگر هیچ چاره‌پذیر نیست. عتبه جانم،
 حالا دیگر موقع خواب و استراحت است، برو راحت باش و مرا به
 حال خود واگذار.

(عتبه دست عباسه را بوسیده از در خارج می‌شود)

(با خرد) - این قلب من آرام نمی‌گیرد، نه میل خواب، نه میل خوراک،

عباسه

نه حال نشستن، نه قدرت برخاستن. خود نمی دانم در چه حال و این زندگی تلخ کی و چه ساعت به پایان خواهد رسید و چه وقت ازین ذلت و عذاب روحانی نجات خواهم یافت، دلخوشی من چیست؟ عشق به جعفر، علاقه به اطفال، عشق و علاقه من جسمانی نیست که قابل زوال باشد در هر حال عشق و علاقه با من خواهد بود،

البته خانه گور بهتر از قصر خلافتست، قصر خلافت مرکز فساد و جای دسیسه و جنایتست، اما خانه قبر محل امن خالی از اغیار و دست‌های خون آلود بشر از آنجا کوتاهست. قدرت، نفوذ و سلطه را در آنجا راهی نیست (درین موقع پرده بالا رفته هرون وارد می شود، تا چشم عباسه به هارون می افتد مضطربانه چند قدم جلوتر می رود)

عباسه - سلام علیکم...

هرون (متغیرانه) - سلام تو جواب ندارد....

عباسه (با اضطراب) - برای چه؟ چه تقصیر و گناهی کرده‌ام؟

هرون (با تغیر) - تو نتگ سلاسله عباسی شدی، تو برخلاف اوامر من رفتار نمودی

عباسه - گناه من چیست؟ چه کرده‌ام؟ چه خلاقی از من سرزده است؟

هرون - از من می‌پرسی چه کرده‌ای؟ کارهای خودت را بهتر می‌دانی خیال می‌کنی کسی دیگر نمی‌داند؟ صدای تشمت رسوایی تو به گوش تمام رسیده است....

عباسه - من در خود هیچ‌گونه تقصیر و قصور نمی‌دانم؛ در تمام عمرم مرتکب خلاف و خیانتی نشده‌ام کاری که موجب رسوایی باشد از من سرزده است. دامن عفت و عصمت من پاکست...

هرون - خیانت نکرده‌ای؟ کدام خیانت بالاتر از بی‌عصمتی است نه تنها به

عصمت و ناموس خود بلکه به ناموس خلافت عربی نیز خیانت شده

است! ایندها را در پیش من بگو. بگو که چه کار کردی و چه کردی

عباسه - برادر، چه می فرمایید؟ چه خیانت؟ چه...؟
هرون - لال شو، من برادر تو نیستم، رشته خواهری و برادری را بریدی -
خواهری که برخلاف عصبیت عرب رفتار کند و با او امر خلافت
مخالفت نموده ناموس عربی را به دست عجم زاده بسپارد خود را از
قومیت عربی خارج کرده است این شخص مطابق قوانین مقدسه
خلافتی مستحق شدیدترین مجازات خواهد بود، برو، برو، دور شو،
بی حیا، بی ناموس، مرا ننگین کردی، سریر خلافت را چرکین
نمودی،
من باید لوث این ننگ را از دامن خلافت عربی بشویم، نه با آب بلکه با

آتش شمشیر تیز!... فهمیدی؟

عباسه (با جرأت) - هارون، دست هیچ اجنبی به دامن ناموس من دراز نشده
است، دامن عفت و عصمت من منزه است، من برخلاف روح قانون
مقدس اسلامی رفتاری نکرده‌ام، هارون، مرا مجبور کردی قدم از
دایره ادب کنار گذاشته بگویم: ناموس خلافت را کسانی بریاد
داده‌اند که با وجود داشتن رفیقه مشروع عمر خودشان را با
رقاصه‌ها و زنان هرجائی به سر می‌برند...
هرون (با تغیر زیاد) - جسارت؟! زبان درازی؟! ملعونه، ساکت باش، الساعه
به تو حالی خواهم کرد...

عباسه - هارون، چه می‌گویی؟ مرا از کشتن می‌ترسانی نمی‌دانی که منتهای
آرزوی من مرگ است؟ مگر نمی‌دانی که برای اشخاص شرافتمند
خانه تاریک گور هزاران مرتبه ازین قصر فساد روشن‌تر و فشار
قبر از فشارهای ظالمانه ساکنین این قصر گواراتر است؟! زود
خلاصم کن تا ازین زندگانی ننگین رهایی یابم، این قصر خلافت، این
دربار سلطنت که به رقاص‌خانه بیشتر شباهت دارد به شما و

زیبیده و به این درباری‌های هرزه‌گرد ارزانی.....

هرون - الساعه ترا و آن کسی را که مرتکب این خیانت بزرگ شده به مجازات...

عباسه (با اضطراب و وحشت) - هرون، هرون با من هر رفتار بکنید و هر عذاب بدهید مختارید اما جعفر هیچ تقصیری و گناهی ندارد. جعفر خدمات بزرگ کرده است، قدر زحمات و فداکاری‌های او را منظور دار، هارون، ترا به مقدسات عالم سوگند می‌دهم به جعفر تعرض مکن، او بی‌گناهست....

هرون - هیئات، جعفر نمک به حرامی کرده، به ناموس خلافت دست‌درازی نموده، رسوایی و فضاحتی بارآورده است که به جز شمشیر هیچ چیز نمی‌تواند آن را مرتفع نماید، شمشیر، شمشیر، (با تغییر شدید) عباسه، دلم از دست تو و جعفر خونست، چه خیال کرده بودی، در قصر خلافت هرزگی؟! در دربار سلطنت بی‌ناموسی؟! عباسه، حسن و حسینت کو؟! این عجم‌زادها را کجا پنهان کرده‌ای؟! الساعه همه‌تان را به جهنم خواهم فرستاد: تو، جعفر، پسرانت، همه، از خانواده برمکی نام و نشانی نباید بماند. باید این خانواده برچیده شود....

عباسه (با گریه و اضطراب) - هارون، برادر، من برای هرگونه مجازات حاضریم، جعفر و طفلان من گناهی ندارند، رحم کن، دست به خون بی‌گناهان و اطفال معصوم آلوده مکن، هارون رحم کن، ظلم عاقبت خوبی ندارد..... (گریه کنان خود را به دست و پای هرون می‌اندازد، هرون خود را عقب کشیده با لگد عباسه را دور می‌کند)

هرون (با تغییر) - مسرور، مسرور! پرده بالا رفته مسرور شمشیر برهنه در دست وارد می‌شود)

- لیبیک یا امیرالمؤمنین.

هرون - زود این ملعونه بی‌حیا را ببر راحت کن، زود، زود از جلو چشم من دورش ساز،

(عباسه خود را زیر پای هرون انداخته دامنش را گرفته با گریه) دست به این
- هرون، برادر، مرا به دست یک اجنبی مسپار، با دست خود بکش و
مرا رسوا مکن، هارون، رحم داشته باش....

هرون (با لگد عباسه را دور انداخته با فریاد) - مسرور، زود صدای این خبیثه را
خاموش کن.

(مسرور دست عباسه را گرفته کشان کشان می برد)

عباسه - آه ازین ظلم! خدایا جعفر را از شر این ستمگران خونریز نجات بده،

خدایا بر طفلان معصوم من رحم کن....(مسرور او را از در بیرون می برد)

هرون - ازین ننگ خلاص شدم.

(از در بیرون می رود، پرده می افتد)



مجموعه علوم انسانی

پرده پنجم

مجلس اول

(اطافی است مجلل؛ لاله‌ها روشن، صندلی‌ها چیده، سهراب
 پیشخدمت جعفر تنها در وسط ایستاده است)
 (خود به خود) - الحمدالله ازین خراب‌شده خلاص شدیم. مرکز خلافت
 به این رسوایی؟ دربار سلطنت با این فضاحت؟! مرکز فسق و فجور،
 حقه‌بازی، ظلم و ستم‌کاری. در سرتاسر شهر فجایع و جنایات
 حکم فرما، نمی‌دانم تمام پایتخت‌های دنیا همین‌طور است یا این
 فجایع مخصوص همین شهر بغداد است. خصوصاً نسبت به غربا و
 نژاد غیرعرب معاملات عجیب می‌کنند... با این که در مذهب اسلام
 عموم مسلمانان بدون تفاوت نژاد و ملت در حدود و حقوق برادر و
 برابرتند این‌ها ابدأ به غیر عرب اعتناء نمی‌کنند و این قانون اسلام
 ابدأ مجری نیست الحمدالله که ازین محیط نجات یافتیم دیگر چشم
 به بازار کنیزفروشی نخواهد افتاد. آه، کنیزفروشی هم شغل شد؟
 این هم کار است که انسان‌ها را بیاورند در بازار بفروشند؟ گویی
 خدا در دل این عرب‌ها رحم و مروت و انصاف خلق نکرده است. این
 یهودی‌ها - دلال مظالمه - برای جیفه‌دنیایی از تمام کار و کاسبی‌ها
 دست برداشته دنبال قشون بی‌رحم عرب افتاده به خرید و فروش

سهراب

اسرای بدبخت مشغول می‌شوند. یک نفر مسلمان نیست به این
 یهودی‌ها، به این قشون، بگوید: مردها را که می‌کشید اموال را هم
 غارت می‌کنید، دیگر این زنان، این اطفال چه گناهی دارند که شهر به
 شهر می‌گردانید و مثل حیوانات به معرض فروش
 می‌آورید؟..... فردا دیگر ان‌شاءالله ان‌شاءالله می‌رویم خراسان -
 ولایت خودمان - در آنجا از دیدن شکل و شمایل این اشخاص
 خلاص می‌شویم، آنجا دیگر ایرانیان را خرید و فروش نمی‌کنند....
 (در این حال پرده بالا رفته جعفر وارد می‌شود)

جعفر - سهراب با که حرف می‌زدی؟

سهراب - با کسی حرف نمی‌زدم، تنها بودم با خودم درد دل می‌کردم.

جعفر - چه درد دلی داشتی؟

سهراب - هیچ، با خود می‌گفتم که فردا ازین ولایت که مثل جهنم گرم است و
 پوست آدم را می‌کند خلاص شده به ولایت خودمان می‌رویم...

جعفر - اگر خدا بخواهد... سهراب، حالا دیگر موقع استراحت است برو
 راحت کن.

(سهراب تعظیمی کرده از در بیرون می‌رود، جعفر متفکرانه در وسط اطاق قدم
 می‌زند، سپس روئی صندلی می‌نشیند)

جعفر (خود به خود) - فردا به طرف خراسان حرکت خواهم کرد؟ تصور

نمی‌کنم. امشب از سیما و بشره هارون واضح بود که نسبت به من

سوءظنی دارد، جاسوس‌ها کار خود دیده‌اند دل هرون را از من پر

کرده‌اند. هرون امشب خنده‌های ساختگی می‌کرد. در دل این مرد

ابداً رحم و مروت و انصاف نیست. ممکن است همان معامله‌ای که با

ابومسلم و وزیر آل محمد نمودند با من نیز بکنند. حالا دیگر هرون

به ما احتیاج ندارد در خلافت مستقر و مستقل گشته، تمام

دشمن‌های داخلی و خارجی او محو شده‌اند امنیت و آسایش

برقرار، مکاتب و مدارس مرتب، حالا پی بهانه می‌کردد. استخلاص علوی را بهانه کرده است. می‌خواست صد هزار دینار از بیت‌المال داده کنیزی بخرد ممانعت کردم این نیز بر بغض و کینه‌اش افزوده، نمی‌دانم چه خیالی درباره ما دارد. افسوس از آن زحماتی که در استقرار و استقلال خلافت این شخص کشیدیم. برای این دربار علم و فضل و هنر سزاوار نیست، این قوم جاهل فضل و علماء و ادبا را محو و نابود خواهند کرد. همان موقعی که با ابومسلم آن معامله بی‌رحمانه را مجری داشتند می‌بایست ما و تمام ایرانیان تکلیف خود را بفهمیم و بدانیم که عرب‌ها با ما سازش نخواهند کرد و راضی نخواهند شد یک نفر عجم در دربار خلافت دارای نفوذ و اقتدار گردد، ایرانی‌های درباری تمام اوقات خودشان را صرف اصلاحات اساسی و ترقی و معرفت نموده از دسایس منتظرالوزاره‌های نالایق غفلت دارند و حق‌ناشناسی این خانواده را فراموش کرده‌اند بالأخره امروز هارون خود را از وجود ما مستغنی می‌داند و ما را تهدید می‌کند... (اندکی فکر می‌کند بعد برخاسته قدم می‌زند) - چه باید کرد، هارون خلیفه مسلمین است، مفترض الطاعة است، فعلاً نافذالحکم است، اندک تخلف از احکام ایشان موجب کفر و ارتداد و مباح شدن جان و مال و عرض و ناموس متخلف است. عجالهً جز صبر و تحمل چاره نیست. حالا که شب از نیمه گذشته باید راحت کرد تا ببینیم فردا چه پیش می‌آید...

(لباسش را کنده می‌رود بالای تخت خواب می‌افتد و کاغذی به دست گرفته مشغول مطالعه می‌شود. درین موقع پرده بالا رفته سرور دست به قبضه شمشیر وارد اطاق می‌شود تا چشم جعفر به سرور می‌افتد سراسیمه از جا حرکت کرده رو به سرور نموده)

- سرور چه خبر است؟ برای چه آمدی و چرا بی‌اجازه داخل

شدی؟....

مسرور

از خلیفه مسلمین امیرالمؤمنین اجازه داشتیم....

مسرور -

امیرالمؤمنین به شما چه اجازه دادند و با من چه فرمایشی دارند؟

جعفر -

امیرالمؤمنین شما را همین ساعت خواسته‌اند

مسرور -

من ساعتی قبل خدمت خلیفه بودم تازه آمده‌ام، حالا دیگر چه کار

جعفر -

دارند با این عجله احضار فرموده‌اند.

مسرور

الساعة پاره‌ای عرایض و نوشتجات از عجمستان رسیده گویا خیلی

مسرور -

فوریست باید همین ساعت جواب نوشته شود اینست که شما را

احضار فرموده‌اند جواب آنها را تهیه نمائید تا امشب بفرستند

خیلی خوب، الساعة..

جعفر -

(لباس‌هایش را پوشیده با مسرور از در بیرون می‌رود)

(پرده می‌افتد)

مجلس دوم

(طاق کوچکی است بی‌فرش: یک سفره چرمی در وسط انداخته شده یک شمع

روشن است مسرور دست به قبضه شمشیر وارد طاق شده یک قطیفه قرمز

برداشته به پیش دامنش می‌بندد دستمالی نیز در دست می‌گیرد)

(با غیظ) بیائید، بیائید، بسم الله

مسرور

(جعفر وارد شده تا چشمش به سفره چرمی و هیکل مسرور می‌افتد مضطرب و

سراسیمه می‌شود)

(مضطربانه) - مرا... اینجا برای چه آورده‌اید، چه حکایتی است، چه

جعفر

خیالی دارید؟

همین است که می‌بینید. او امر خلافتی واجب‌الاجرا است معطل

مسرور -

نشوید.

او امر صادره از مقام خلافت چیست؟

جعفر -

مسرور - فرمان خلیفه را نمی‌دانید؟! تجاهل می‌کنید!

جعفر - نخیر تجاهل نمی‌کنم، بی‌اطلاعم،

مسرور - حالا شما را مطلع می‌کنم...

(دست جعفر را گرفته به طرف سفره چرمی آورده می‌خواهد با دستمال

چشمان او را ببندد)

جعفر - برادر چه می‌خواهی بکنی؟ اراده کشتن مرا داری؟... اندکی تأمل....

مسرور - (با خنده) - دیروز مرا به نوکری و غلامی قبول نمی‌کردی، حالا

برادرم خطاب می‌کنی؟!... بلی امر مبارک خلیفه است فوری باید

اجرا شود....

جعفر - تصور نمی‌کنید صدور این حکم در عالم مستی شده باشد و فردا که

هشیار شدند از اجرای آن پشیمان گردند؟ و پشیمانی آن وقت سود

نخواهد داد.... آیا بهتر نیست که در اجرای این حکم دست نگهدارید

تا خلیفه هشیار شوند؟....

مسرور - تأخیر در اجرای احکام خلیفه موجب سخط خدائست من مکلف به

اجرای حکم خواه در مستی صادر شود خواه در هشیاری

جعفر - من که فعلاً در قبضه اقتدار تو هستم هر دقیقه می‌توانی حکم خلیفه

را اجرا نمائی ولی می‌ترسم بعد از اجرای حکم پشیمان شوی، برای

این که کاملاً مطمئن گردی که این حکم در عالم مستی و از راه غضب

موقتی نبوده است ممکن است به خلیفه عرض کنی که جعفر را

کشتم اگر خلیفه اظهار ندامت کردند و فرمودند چرا کشتی من زنده

مانده‌ام و مادام‌العمر ممنون تو بوده ترا به مناصب عالیه رسانده

هر قدر بخواهی به تو خواهم داد و آلا من که در اینجا حاضرم، این

کردن و این شمشیر....

(همین که مسرور حرف منصب و پول را شنید اعضایش سست شده بنای

ملایمت را گذاشت)

مسرور خیلی خوب، اطاق خلیفه نزدیک است الساعه اطاعت می‌کنم شما هم از همین پشت در گوش کنید.

(مسرور از اطاق خارج شده جعفر پشت در ایستاده گوش می‌دهد از بیرون صدای هرون می‌آید که به مسرور خطاب می‌کند)

ها مسرور، چه کردی؟ کار تمام شد؟

مسرور بلی قربان، حکم مطاع را به موقع اجرا گذاشتم..

هرون پس چرا سرش را به حضور نیاوردی؟ فوری سر جعفر را بیار.

مسرور بالرأس و العین، الساعه حاضر است

(حالا فهمیدی که حکم خلیفه از روی مستی نبوده؟ دیگر بیش ازین تأخیر جایز نیست.)

جعفر (رو به قبله نشسته) - مسرور، ای جلاد بی‌باک، ای عرب بی‌حمیت، زود خلاصم کن، زود....

(مسرور چشم جعفر را بسته سپس شمشیر را از غلاف بیرون می‌آورد)

جعفر ای خدای ایران، جعفر فدای ایران شد، تو ایران را نگهدار، دست خونین این اجانب را از دامن ایران کوتاه کن.....

(مجدداً رو به طرف ایران کرده) - ای ایرانیان اینست نتیجه تسلط

بیگانگان به ایران، عبرت بگیرید، دست از استقلال بردارید فریب

بیگانگان را نخورید (سپس رو به مسرور کرده) - معطل مشو، خلاصم

کن

(مسرور شروع به کار می‌کند، پرده می‌افتد).

ن لسانیه هیئت عالیته

۱۸۶۱ تشهیدیه ۷۱

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

همایش تعزیه از پنجم تا هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در کاشان برگزار گردید که در طی این همایش سخنرانی‌هایی توسط کارشناسان و محققین کشور در زمینه تعزیه صورت گرفت دو مقاله ارائه شده در این همایش به خوانندگان فصلنامه تقدیم می‌گردد.